



شرکت خدمات بهداشتی درمانی خاتم الانبیاء ﷺ

عنوان کتاب: خط نبرد درمان (بیمارستان خاتم الانبیاء ﷺ در جنگ دوازده روزه)

گردآوری و تدوین: محمود رضا ذکات

ویراستاری و صفحه آرایی: سیدعلیرضا بنی طبا

سال انتشار: بهمن ماه ۱۴۰۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۶۳-۴۳-۱

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر هوشمند

قیمت: ۱۷۰,۰۰۰ تومان

نشانی: تهران خیابان ولیعصر ﷺ بالاتر از میرداماد خیابان یاسمی بیمارستان خاتم الانبیاء ﷺ واحد فرهنگی و روابط عمومی

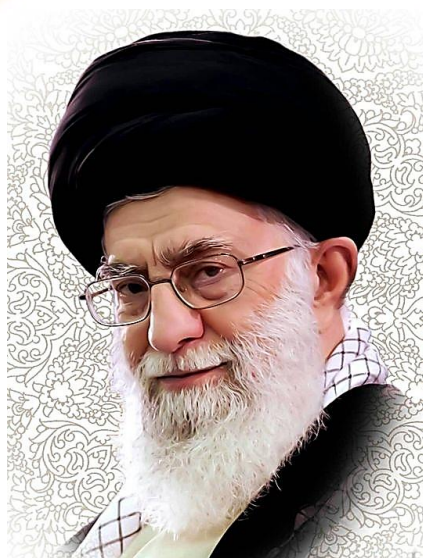
تلفن: ۰۲۱۸۳۵۵۵۲۱۰

نقل و بیان مندرجات این کتاب با ذکر مأخذ بلامانع است.

این کتاب متعلق به شرکت خدمات بهداشتی درمانی خاتم الانبیاء ﷺ می باشد.



- سرشناسه : ذکات، محمودرضا، ۱۳۴۹-
عنوان و نام پدیدآور : خط نبرد درمان (بیمارستان خاتم الانبیا «ص» در جنگ دوازده روزه) / گردآوری و تدوین محمودرضا ذکات.
مشخصات نشر : تهران : هوشمند، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری : ۱۷۵ص: مصور (رنگی).
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۶۳-۱-۴۳-
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : بیمارستان تخصصی و فوق تخصصی خاتم الانبیا (ص)
جنگ ایران و اسرائیل، ۱۴۰۴. — امدادرسانی غیرنظامی — تهران — خاطرات
Civilian relief — Tehran — Diaries — Iran-Israel War, ۲۰۲۵
موضوع : بیمارستان ها — کارکنان پزشکی — ایران — تهران — خاطرات
Hospitals — Medical staff — Iran — Tehran — Diaries
رده بندی کنگره : ج۹/۱۷۴۱ DSR
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۴
شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۳۸۴۸۲۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا
تاریخ درخواست : ۱۷/۱۰/۱۴۰۴
کد پیگیری : ۱۰۳۸۰۶۶۹



خدا قوت عرض می‌کنم به همه حضرات و دوستان، چه مدیران فعال و چه کارکنان فعال آن دستگاه‌هایی که در این آزمون دوازده روزه نقش آفریدند. مانند وزارت بهداشت و بعضی از نقاط دیگر. ما هم اطلاع داریم که اینها در این دوازده روزه با فداکاری به معنای واقعی کلمه نقش آفرینی کردند. از همه آنها تشکر می‌کنم.

رهبر معظم انقلاب اسلامی

۱۴۰۴/۶/۱۶

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۱	اقدامات بیمارستان در ایام بحرانی جنگ ۱۲ روزه
۱۵	گزارش جامع مدیریت پرستاری بیمارستان خاتم الانبیاء علیه السلام در جریان بحران ۱۲ روزه
۲۱	برنامه‌های پیش‌روی بیمارستان در حوزه پدافند غیرعامل و مدیریت بحران
۲۹	تولد در خط آتش
۳۵	گریه‌های یک مادر؛ تلاقی درد، دل‌تنگی و رسالت
۳۷	۱۲ روز آماده باش بی وقفه
۳۹	هنگامی که آزمایشگاه در دل آتش همچنان ایستاد
۴۱	روایت همدلی و مسئولیت‌پذیری کارکنان پاراکلینیک در جنگ ۱۲ روزه
۴۴	صدای فتح در میان انفجارها؛ یادگاری معنوی از نمازخانه بیمارستان
۴۶	آغوشی به رنگ زندگی
۵۲	یادگار روزهای ایستادگی و فداکارهای ناپیدا
۵۴	عمل جراحی بدون حضور پدر
۶۰	خسارات وارده از جنگ ۱۲ روزه
۶۲	آرامش در کنار بیماران
۶۴	انشاء عشق
۶۵	استقامت در سایه جنگ
۷۷	صبح جمعه‌ای پیش از عید غدیر
۸۱	روایت یک روز تلخ همبستگی و فداکاری در دل بحران
۸۳	همبستگی کارکنان بیمارستان در لحظه‌های اضطرار
۸۵	روایت ایستادگی اتاق عمل در دل جنگ ۱۲ روزه
۸۷	روایتی از روحیه عالی کارکنان بخش ویژه بیمارستان در حملات هوایی جنگ ۱۲ روزه
۸۹	صدای انفجاری هولناک در اتاق عمل
۹۱	کارگردان سریال نون‌خ و جنگ ۱۲ روزه

- ۹۳----- شیفت‌های تمام وقت در جنگ ۱۲ روزه
- ۹۵----- آوای میهن
- ۹۷----- پرستاری تنها یک شغل نیست
- ۹۸----- روایت همدلی و ایثار در روزهای پر التهاب جنگ ۱۲ روزه
- ۱۰۰----- میان دود و وحشت، دست‌هایی که رها نشدند
- ۱۰۳----- روایتی از همدلی و فداکاری در دل آتش
- ۱۰۵----- خاطره‌ای از دل سنگر سفید؛ روزهایی که جنگ ۱۲ روزه بر تهران گذشت
- ۱۰۷----- در دل اضطرار تجربه‌ای از خدمت و صبر در اورژانس
- ۱۰۹----- نقش موثر پرستار CCU در مدیریت شرایط اضطراری
- ۱۱۱----- نجات نوزاد توسط همکار خدمات بیمارستان
- ۱۱۳----- دست‌نویس خانم فاطمه تیممی
- ۱۱۴----- راه‌اندازی فوری سی‌تی‌اسکن در آستانه بحران
- ۱۱۶----- مرکز مدیریت بحران بیمارستان در فضای امن و معنوی واحد فرهنگی بیمارستان
- ۱۱۸----- عملکرد واحد مهندسی پزشکی بیمارستان در دوران جنگ ۱۲ روزه
- ۱۲۰----- گزارش عملکرد واحد خدمات بیمارستان در دوره ۱۲ روزه بحران و حملات دشمن
- ۱۲۲----- روایت ۱۲ روز ایثار؛ نقش بی‌وقفه واحد آتش‌نشانی بیمارستان در میانه دود و آتش
- ۱۲۶----- عملکرد مثال‌زدنی انتظامات در بحران‌های نزدیک بیمارستان
- ۱۲۸----- روایتی از یک روز پر اضطراب در بیمارستان
- ۱۳۰----- از دل بخش تا دل خیابان
- ۱۳۲----- ایستادگی کادر درمان در روزهای سخت
- ۱۳۶----- گزارش جامع اقدامات واحد تدارکات و تجهیزات پزشکی در دوره بحران جنگ ۱۲ روزه
- ۱۳۹----- نمازخانه‌ای که مهدِ کودکانِ صبر شد
- ۱۴۲----- از جمله صحنه‌هایی که هرگز نباید از یادها محو شود
- ۱۴۴----- عبادت در لحظه‌های اضطراب: روایت نماز جماعت روز ۲۳ خرداد
- ۱۴۶----- پرستار (مامای) قهرمان



مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

بحران‌ها، هنگامی که چون تندبادی هولناک بر سر ملت‌ها فرود می‌آیند، چهرهٔ حقیقی انسان‌ها و نهادها را آشکار می‌سازند و این آموزه‌ای علوی است: فی قلب الاحوال علم جواهر الرجال.

در چنین لحظاتی است که صبر، ایمان، مسئولیت‌پذیری و مدیریتِ هوشمندانه معیار سنجش انسانیت می‌شود؛ همان حقیقتی که قرآن کریم در وعدهٔ بشارت به صابران و در ستایشِ احیای جان انسان‌ها بیان فرموده است.

رهبر معظم انقلاب دام‌الله نیز در توصیف چنین میدان‌هایی بارها تأکید کرده‌اند که «بحران‌ها، آزمایشگاهِ عزم و بصیرت ملت‌هاست» و سربلندی در این آزمون‌ها، نیازمند ایمان، عقلانیت و مجاهدت پیوسته است. جنگ ۱۲ روزه از تلخ‌ترین و در عین حال پر افتخارترین مقاطع تاریخی و ای بسا تابلوی بی‌نظیر پایداری، عزت، تاب‌آوری مردم این مرز و بوم می‌باشد؛ زمانی که حملات بی‌رحمانهٔ رژیم غاصب، خانه‌ها و خیابان‌های مردم بی‌دفاع را به خاک و خون کشید و زنان، کودکان و بی‌گناهان، قربانیِ خشونتِ کور شدند. در چنین شرایطی، بیمارستان خاتم‌الانبیاء علیه السلام تنها یک مرکز درمانی نبود؛ سنگری بود که بر پایهٔ ایمان، تخصص، ایثار و مدیریت جهادی استوار ماند؛ همان مدیریتِ مبتنی بر تکلیف و معنویت که رهبر انقلاب دام‌الله آن را شرط عبور از پیچ‌های سخت تاریخ دانسته‌اند. در کنار مجاهدت خستگی‌ناپذیر کادر درمان، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران نیز در سنگری دیگر ایستاده بودند. آنان با حضور هوشمندانه، تأمین امنیت





پیرامونی، تثبیت مسیرهای امدادی و پشتیبانی عملیاتی، شرایطی فراهم کردند تا چرخه درمان، در میان تهدید و انفجار، متوقف نشود. رهبر معظم انقلاب علیه السلام همواره نیروهای مسلح را «سپر مستحکم ملت» و «ضامن امنیت برای خدمت‌رسانی نهادهای حیاتی» معرفی کرده‌اند؛ حقیقتی که در آن روزها به‌روشنی آشکار شد. دو سنگر، یک مأموریت مشترک داشتند: حفظ جان مردم؛ کادر درمان با ابزار طب و انسانیت و نیروهای مسلح با سلاح غیرت و پاسداری از امنیت. در این میان، مدیریت بیمارستان نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد. ریاست و مدیران مجموعه با تشکیل ساختارهای پدافندی، سازماندهی تیم‌ها، مدیریت منابع اندک و ایجاد آرامش عملیاتی، تجلی همان «مدیریت جهادی خردمندانه» بودند که رهبر انقلاب علیه السلام همواره آن را ترکیبی از ابتکار، مسئولیت‌پذیری، حضور میدانی و اتکا به توکل الهی توصیف کرده‌اند. آنچه در این کتاب گرد آمده، روایت تلاش‌ها و ایثارهایی است که در روزهای آتش و آوار رقم خورد؛ روزهایی که ایمان، تخصص، شجاعت و همبستگی در کنار یکدیگر بیمارستان را از دل بحران عبور دادند. این مجموعه ادای دینی است به همه آنان که در سخت‌ترین شرایط، رسالت انسانی و الهی خود را با شرافت به انجام رساندند و چراغ حیات را روشن نگاه داشتند. امید آنکه مطالعه این اثر، شناختی عمیق‌تر از ارزش همبستگی ملی، اهمیت پدافند غیرعامل، و قدرت مدیریت مبتنی بر ایمان و تدبیر در عبور از بحران‌ها به دست دهد و چراغی فرا راه نسل‌های آینده باشد.

همان‌گونه که رهبر معظم انقلاب علیه السلام همواره یادآور شده‌اند: «امروز وظیفه ما ساختن فردایی امن‌تر، قوی‌تر و سرشار از امید برای این ملت است».

دکتر محمود رضا ذکاوت

مسئول واحد فرهنگی و روابط عمومی بیمارستان خاتم الانبیاء علیهم السلام



اقدامات بیمارستان در ایام بحرانی جنگ ۱۲ روزه

مقدمه

در پی بروز شرایط بحرانی ناشی از جنگ ۱۲ روزه و افزایش سطح تهدیدات علیه زیرساخت‌های حیاتی، بیمارستان خاتم‌الانبیاء علیه السلام با هدف حفظ تداوم خدمات درمانی، صیانت از جان بیماران و تأمین امنیت کادر درمان، ضمن تشکیل کمیته پدافند غیرعامل و فعال‌سازی کد بحران (وضعیت فوق‌العاده)، مجموعه‌ای از اقدامات پیشگیرانه، مدیریتی و عملیاتی را به اجرا گذاشت. این گزارش به تشریح مهم‌ترین اقدامات انجام‌شده در حوزه‌های مختلف درمان، پشتیبانی، ایمنی و مدیریت بحران در طول ایام مذکور می‌پردازد.

۱. مدیریت بحران و آماده‌سازی فوری و تعیین اعضای کمیته غیرعامل بیمارستان که عبارتند از:

فرماندهی کمیته غیر عامل با ریاست بیمارستان، جانشین اول با ریاست اداره نظارت و بازرسی بیمارستان، جانشین دوم با قائم مقام مدیریت بیمارستان و جانشین سوم با مدیریت بیمارستان.

بلافاصله پس از آغاز بحران و تشکیل کمیته پدافند غیر عامل وضعیت فوق‌العاده در بیمارستان اعلام شد.

کلیه بخش‌ها در حالت آماده‌باش کامل قرار گرفتند و شیفت‌های کاری کارکنان با هدف پوشش ۲۴ ساعته خدمات درمانی بازتنظیم شد.



ستاد فرماندهی بحران و کمیته پدافند غیرعامل در محل مشخص مستقر و هماهنگی بین‌بخشی به‌صورت لحظه‌ای برقرار گردید.

۲. افزایش ظرفیت خدمات درمانی

- ظرفیت اورژانس با افزودن تخت‌های موقت و استفاده از سالن‌های چندمنظوره افزایش یافت.
- پیش‌بینی‌های لازم برای افزایش تخت‌های بستری در شرایط اوج بحران صورت گرفت.
- برنامه‌ریزی جهت تفکیک بیماران اورژانسی و غیرضروری انجام و امکان پاسخ‌گویی سریع‌تر به مصدومان فراهم گردید.

۳. تأمین منابع حیاتی و پشتیبانی لجستیکی

- تیم لجستیک با همکاری سازمان‌های امدادی و دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، نیازهای حیاتی نظیر سرم، داروهای بیهوشی، خون و ملزومات مصرفی را تأمین نمود.
- به‌منظور مقابله با قطع احتمالی زیرساخت‌ها، اقدامات زیر انجام شد:
 - ذخیره‌سازی آب آشامیدنی در مخازن ویژه.
 - تهیه آب بطری و غذاهای کنسروی به میزان کافی برای بیماران و کارکنان.
 - افزایش ذخایر سوخت ژنراتورها جهت تأمین برق اضطراری در زمان قطعی برق.

۴. استقرار تیم‌های جراحی و امدادی سیار

- تیم‌های جراحی، پرستاری و امدادی به‌صورت سیار در نقاط مختلف مستقر شدند.
- همکاری نزدیک با نیروهای نظامی و نیروهای امدادی جهت انتقال سریع مصدومان از خطوط درگیری برقرار گردید.
- این اقدام موجب تسریع در ارائه خدمات حیاتی و کاهش تلفات انسانی شد.



۵. حمایت روانی از بیماران و کارکنان

- واحد روان‌درمانی بیمارستان جلسات مشاوره و حمایت روانی برای مصدومان، خانواده‌ها و کادر درمان برگزار نمود.
- هدف از این برنامه، کاهش اضطراب و استرس ناشی از شرایط جنگی و حفظ سلامت روانی نیروهای خدمت‌گزار بود.

۶. هماهنگی‌های بین‌سازمانی

- جلسات مستمر با نمایندگان نیروهای نظامی، امدادی و مراکز درمانی هم‌جوار برگزار گردید.
- مسیرهای ایمن برای انتقال بیماران طراحی و کنترل تردد آمبولانس‌ها با همکاری نیروهای امنیتی انجام شد.
- تبادل اطلاعات و هماهنگی لحظه‌ای از طریق خطوط ارتباطی اختصاصی صورت گرفت.

۷. اقدامات حفاظتی و امنیتی

- به‌منظور ارتقای ایمنی فیزیکی، بخش‌های اداری و درمانی حساس به نقاط امن‌تر منتقل شدند.
- ساختمان یاس که در مجاورت یکی از مراکز حساس وزارت نیرو قرار داشت، به‌طور موقت تعطیل گردید.
- جهت حفظ ارتباط در شرایط قطع احتمالی شبکه‌های ارتباطی، تلفن‌های همراه ساده و غیرهوشمند به همراه سیم‌کارت‌های اختصاصی بین اعضای کمیته پدافند غیرعامل و فرماندهی بحران توزیع شد.



۸. مدیریت بیماران و کادر درمان

- بیماران غیر ضروری به منظور آزادسازی ظرفیت تخت‌ها ترخیص شدند.
- امکان اسکان شبانه‌روزی کارکنان درمانی در بخش‌های مختلف فراهم گردید تا خدمات بدون وقفه تداوم یابد.
- برنامه‌ریزی لازم برای تأمین تغذیه، استراحت و پشتیبانی نیروی انسانی در شرایط طولانی مدت انجام شد.

۹. ثبت، مستندسازی و ارزیابی اقدامات

- تمامی فعالیت‌ها و تصمیمات مدیریتی در سامانه مدیریت بحران بیمارستان ثبت و بایگانی گردید.
- گزارش‌های تحلیلی از عملکرد واحدها برای استفاده در بهبود برنامه‌های آینده و آموزش‌های بعدی تدوین شد.

نتیجه‌گیری

بیمارستان با اجرای به‌موقع و هماهنگ مجموعه اقدامات فوق، توانست در طول ایام بحرانی جنگ ۱۲ روزه ضمن حفظ پایداری عملیاتی، خدمات درمانی را بدون وقفه ارائه داده و سلامت بیماران و کارکنان را تضمین نماید. تجربه این بحران نشان داد که آمادگی مستمر، مدیریت مؤثر منابع، هماهنگی میان دستگاه‌ها و اجرای دقیق اصول پدافند غیرعامل از عوامل اصلی موفقیت در مدیریت بحران‌های مشابه است.

ابراهیم کمانکش

دبیر کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان



گزارش جامع مدیریت پرستاری

بیمارستان خاتم الانبیاء علیه السلام در جریان بحران ۱۲ روزه

با آغاز بحران و تشدید حملات دشمن به پایتخت و سایر مناطق کشور، بیمارستان خاتم الانبیاء علیه السلام به عنوان یکی از مراکز مهم ارائه خدمات تخصصی درمانی، وظیفه‌ای خطیر در پشتیبانی از نظام سلامت و حفظ جان مجروحان و بیماران بر عهده گرفت. در همان ساعات اولیه شکل‌گیری بحران، واحد پرستاری در راستای انجام رسالت حرفه‌ای خویش، با هوشیاری کامل و رویکردی سازمان‌یافته، هماهنگی‌های لازم را با ستاد بحران وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به عمل آورد و اجرای دقیق دستورالعمل‌ها و پروتکل‌های عملیاتی را در صدر اقدامات خود قرار داد تا علاوه بر تداوم خدمات معمول درمانی، آمادگی کامل برای پذیرش، ارزیابی و درمان مصدومان احتمالی فراهم شود. در این چارچوب، ستاد بحران بیمارستان با فرماندهی ریاست محترم بیمارستان، مسئولان فنی، مدیر پرستاری و واحدهای پشتیبانی تشکیل گردید. جلسات مستمر این ستاد با هدف برنامه‌ریزی دقیق، پیش‌بینی سناریوهای مختلف، تخصیص بهینه منابع، بررسی زیرساخت‌ها، تقویت ظرفیت پاسخ‌گویی و آماده‌سازی بخش‌ها برگزار شد. تمامی واحدهای مرتبط، اعم از پرستاری، درمانی، پشتیبانی و اجرایی موظف شدند در چهارچوب سیاست‌های ابلاغی کمیته بحران، اقدامات خود را با سرعت، دقت و هماهنگی کامل اجرا کنند. در این دوره، واحد پرستاری با اتکا به تجربه و توان تخصصی خود، نقش محوری در سامان‌دهی به نیروی انسانی، مدیریت تجهیزات،

نظارت بر عملکرد بخش‌ها و حفظ آمادگی عملیاتی بر عهده داشت. لغو مرخصی‌ها، بازتوزیع نیروها، طراحی برنامه‌های جدید شیفت‌بندی، آماده‌سازی تخت‌های بستری، افزایش ظرفیت بخش‌ها و اطمینان از تأمین کامل تجهیزات اورژانسی از جمله اقدامات فوری و مؤثر این واحد بود. هم‌زمان با افزایش تهدیدات امنیتی و احتمال وقوع حملات جدید، پایش مستمر شرایط، بررسی ریسک‌ها، ایمن‌سازی فضاهای حساس بیمارستان، تقویت مسیرهای جابه‌جایی بیماران و تدوین دستورالعمل‌های عملیاتی ویژه برای مواجهه با شرایط بحرانی نیز در دستور کار قرار گرفت. این تلاش‌ها سبب شد بیمارستان در تمامی ساعات شبانه‌روز، بدون کوچک‌ترین وقفه در ارائه خدمات، در بالاترین سطح آمادگی قرار داشته باشد. این گزارش حاصل ثبت و مستندسازی دقیق فعالیت‌های واحد پرستاری و مجموعه بیمارستان در طول دوره حساس و ۱۲ روزه بحران است؛ دوره‌ای که کارکنان بیمارستان با ایثار، مسئولیت‌پذیری، آرامش عملیاتی و توان حرفه‌ای مثال‌زدنی، نقش برجسته‌ای در مدیریت وضعیت و حفظ جان بیماران ایفا کردند. در ادامه اشاره‌ای کلی به گزارش فعالیت مدیریت پرستاری بیمارستان می‌گردد.

اقدامات اولیه مدیریت پرستاری

مرخصی‌های استحقاقی کلیه کارکنان درمانی لغو و تصمیمات لازم متناسب با شرایط بیمارستان به‌طور مستمر به کارکنان اطلاع‌رسانی شد.

در روز اول (۱۴۰۴/۳/۲۳) تعداد بیماران بستری حدود ۴۳۰ نفر بود و تعدادی تخت خالی برای مصدومان احتمالی اختصاص یافت. یک مصدوم جنگی به اورژانس مراجعه و پس از دریافت خدمات لازم در بخش بستری شد.

در روز دوم (۱۴۰۴/۳/۲۴ - روز عید غدیر) تعداد بیماران بستری به حدود ۴۰۰ نفر کاهش یافت و مراجعان سرپایی نیز رو به کاهش رفت؛ با این حال تمام بخش‌ها فعال و در حال سرویس‌دهی بودند.

در ۱۴۰۴/۳/۲۵ میانگین بیماران بستری به حدود ۳۳۰ نفر رسید، اما ارائه خدمات درمانی بدون مشکل ادامه پیدا کرد و تنها یک مجروح سرپایی مراجعه داشت.

در ۱۴۰۴/۳/۲۶ با کاهش بیشتر بیماران (حدود ۳۰۰ بستری)، بخش‌های ۹-VIP، ۱۸ و ۱۲ (علوم اعصاب) به دلیل داشتن یک یا دو بیمار بسته و بیماران به سایر بخش‌ها منتقل شدند. نیروهای مازاد نیز به بخش‌های فعال انتقال یافتند. یک مصدوم دیگر در شیفت شب به اورژانس مراجعه و بستری شد.

در ۱۴۰۴/۳/۲۷ تعداد بستری‌ها به حدود ۲۱۵ نفر کاهش یافت. کمیته بحران بیمارستان تصمیم گرفت برنامه حضور پرستاران به گونه‌ای تنظیم شود که در ازای هر شیفت، دو روز استراحت در نظر گرفته شود تا با عدم حضور برخی کارکنان، هم سرویس‌دهی عادی حفظ شده و هم آمادگی برای پذیرش مجروحین احتمالی وجود داشته باشد.

سازمان‌دهی مجدد بخش‌ها و درمانگاه‌ها به دلیل کاهش شدید مراجعان سرپایی، درمانگاه‌های یاس و علوم اعصاب در درمانگاه مرکزی ادغام و کلیه خدمات سرپایی در طبقه همکف ساختمان اصلی متمرکز شد. نیروهای درمانگاه نیز به صورت برنامه‌ریزی شده کاهش یافتند. جلسه‌ای فوری با سرپرستاران درمانگاه‌ها و بخش‌ها برگزار و تمام مصوبات کمیته‌های ستاد بحران بیمارستان جهت برنامه‌ریزی نیروها ابلاغ شد تا کمبود ناشی از غیبت کارکنان به حداقل برسد. تأمین اسکان و حمایت از کارکنان با توجه به تعطیلی خوابگاه‌ها و پانسیون‌های تهران، یکی از بخش‌های VIP تجهیز و برای اقامت ۲۴ ساعته همکاران اختصاص یافت. تغذیه کامل و خدمات موردنیاز نیز تأمین شد. برای رفع نگرانی نسبت به فرزندان همکاران، مهدکودک بیمارستان به محل امن‌تر (نمازخانه) منتقل شد تا در صورت نیاز کودکان در کنار والدین تحت مراقبت قرار گیرند. همچنین به خانواده‌های نگران امکان حضور در بیمارستان داده شد. به دلیل مشکلات حمل و نقل عمومی و صف‌های طولانی سوخت، مقرر شد سرویس‌های بیمارستان تردد تمام همکاران



نیازمند را پوشش دهند. همچنین یک میان وعده اضافی در دو نوبت صبح و عصر برای کارکنان بخش‌ها در نظر گرفته شد.

تخلیه ساختمان یاس و انتقال بخش‌ها

به دلیل افزایش خطر در محدوده غربی بیمارستان، تخلیه ساختمان یاس تصویب شد. بخش‌های ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴ و ۲۵ به ساختمان اصلی منتقل شدند. تنها دو بخش ICU ارکیده و ICU یاس به دلیل شرایط بیماران موقتاً در محل باقی ماندند.

در طبقه اول ساختمان مرکزی، بخش دی‌کلینیک که در اختیار واحد جمع‌داری بود طی ۲۴ ساعت تخلیه، پاک‌سازی و با ۳۳ تخت برای پذیرش مجروحین احتمالی تجهیز شد.



رخداد مهم: روز ۱۴۰۴/۳/۲۸ در این روز میانگین بیماران بستری به حدود ۱۸۰ نفر رسید. به منظور استمرار درمان بیماران شیمی‌درمانی، بخش دی‌کلینیک علوم اعصاب برای خدمات سرپایی اختصاص یافت و بیماران بستری به بخش A۱۰

منتقل شدند. بخش‌های ICU ارکیده و ICU یاس نیز پس از کاهش بیماران به بخش ۱ CCU و پست‌کت منتقل و کل ساختمان یاس به‌طور کامل تخلیه شد. به‌منظور ایمن‌سازی بیشتر، بخش‌های نوزادان، NICU و بخش ۱۴ (زنان و زایمان) نیز به طبقه اول ساختمان اصلی و مجاورت اتاق‌های عمل منتقل شدند. تمامی جابه‌جایی‌ها با نظارت کامل مدیر پرستاری و سوپروایزرها انجام شد.

بازدیدهای روزانه

کمیته بحران شامل ریاست، مسئول فنی، مدیر بیمارستان، مدیر پرستاری و مسئول بازرسی، هر روز صبح و عصر از تمام بخش‌ها و واحدها بازدید و با بیماران و کارکنان دیدار می‌کردند تا مشکلات را برطرف و از سطح استرس کارکنان و بیماران بکاهند.

حمله به ساختمان مجاور بیمارستان

در بعدازظهر روز ۱۴۰۴/۳/۲۸ یکی از ساختمان‌های روبه‌روی بیمارستان هدف حمله قرار گرفت و آتش‌سوزی رخ داد. همکاران بیمارستان پیش از حضور نیروهای امدادی، مصدومان را به سرعت به اورژانس منتقل کردند. خدمات درمانی بدون وقفه ارائه شد. بر اثر موج انفجار، قسمت‌هایی از ساختمان بیمارستان خساراتی دید و تعدادی از بیماران به دلیل وحشت بدون ترخیص بیمارستان را ترک کردند. نوزادان و مادران توسط کارکنان به طبقات امن و نمازخانه بیمارستان منتقل شدند. کارکنان اتاق عمل نیز بدون ترک بیمار، جراحی در حال انجام را تا پایان ادامه دادند.

روزهای ۲۹ تا ۳۱ خرداد

تعداد بیماران بستری به‌ترتیب به ۱۱۰، ۱۰۳ و ۱۰۰ نفر کاهش یافت. بخش‌های فاقد بیمار بسته شدند. سرویس‌دهی کامل ادامه داشت و کمبود نیرو یا تجهیزات گزارش نشد.

روز ۱۴۰۴/۴/۲ میانگین بیماران بستری حدود ۹۳ نفر بود. در میانه روز، مجدداً بخش غربی بیمارستان مورد حمله قرار گرفت. بیماران به طبقه همکف و نمازخانه منتقل شدند. برخی بیماران که امکان جابه‌جایی نداشتند، در نقاط امن طبقات یک و دو اسکان داده شدند. مصدومان حادثه نیز سریعاً منتقل و درمان شدند.



پایان دوره ۱۲ روزه

در تمامی روزهای جنگ دوازده روزه، اورژانس بیمارستان در بیشترین سطح آمادگی عمل کرده و هیچ‌گونه کمبود نیرو، دارو یا تجهیزات نداشت. خدمات درمانی برای بیماران عادی و مجروحان بدون وقفه انجام شد. در ۱۴۰۴/۴/۳ تعداد بیماران بستری حدود ۸۵ نفر بود و در ۴ و ۵ تیر ۱۴۰۴ طبق دستور ستاد بحران، آمادگی کامل بیمارستان همچنان حفظ شد.

مریم علی حکمی
مدیر پرستاری بیمارستان



برنامه‌های پیش‌روی بیمارستان در حوزه پدافند غیرعامل و مدیریت بحران

در راستای تقویت تاب‌آوری بیمارستان در برابر حوادث احتمالی، ارتقای سطح آمادگی در شرایط بحرانی و اجرای الزامات پدافند غیرعامل، مجموعه‌ای از برنامه‌ها و اقدامات آینده‌نگرانه تدوین و در دستور کار قرار گرفته است. این برنامه‌ها با هدف افزایش امنیت فیزیکی، ارتقای ایمنی کارکنان و بیماران، حفظ تداوم خدمات درمانی و اطمینان از عملکرد پایدار سامانه‌های حیاتی طراحی شده‌اند. اهم این برنامه‌ها به شرح زیر است:

۱. شناسایی و تجهیز نقاط امن

در گام نخست، شناسایی دقیق نقاط امن در محدوده بیمارستان و ساختمان‌های وابسته در دستور کار قرار گرفته است. این نقاط به‌عنوان محل پناه و استقرار اضطراری در شرایط بحرانی انتخاب و با امکانات مورد نیاز شامل آب آشامیدنی، مواد غذایی کنسروی، پتو، چراغ اضطراری و تجهیزات اولیه کمک‌های اولیه تجهیز خواهند شد. هدف از این اقدام، ایجاد شرایط پایدار برای تداوم فعالیت کارکنان و حفظ سلامت بیماران در صورت وقوع حوادث غیرمترقبه است.

۲. تأمین مواد غذایی و آب برای بیماران و کادر درمان

به‌منظور تأمین امنیت غذایی در شرایط بحران، برنامه‌ریزی جهت ذخیره مواد غذایی به‌صورت کنسرو، آب معدنی و مواد غذایی با ماندگاری بالا صورت گرفته



است. این ذخایر به گونه‌ای مدیریت می‌شوند که قابلیت استفاده فوری در مواقع اضطراری را داشته باشند و هم بیماران بستری و هم کادر درمانی را پوشش دهند.

۳. ارتقای سطح آمادگی و آموزش مدیریت بحران

از دیگر برنامه‌های مهم، افزایش میزان آمادگی و توانمندی کارکنان در زمینه مدیریت بحران و اقدامات ایمنی است. برای تحقق این هدف، دوره‌های آموزشی منظم در زمینه‌های مختلف از جمله اطفای حریق، تخلیه اضطراری، امداد و نجات، پدافند غیرعامل و کار با تجهیزات اضطراری برگزار خواهد شد. همچنین، مانورهای دوره‌ای جهت ارزیابی میزان آمادگی عملیاتی بخش‌ها برنامه‌ریزی شده است.

۴. پشتیبان‌گیری از اطلاعات حیاتی

با توجه به اهمیت اطلاعات درمانی، مدیریتی و سامانه‌های دیجیتال بیمارستان، اقدام به تهیه نسخه‌های پشتیبان (Backup) آنلاین و آفلاین از داده‌ها در خارج از محیط بیمارستان خواهد شد. این اقدام در راستای حفظ امنیت داده‌ها و استمرار خدمات در صورت بروز حملات سایبری، قطعی برق یا آسیب فیزیکی به سرورها انجام می‌گیرد. مکان‌های ذخیره‌سازی داده‌ها به صورت ایمن و با رعایت الزامات امنیتی انتخاب خواهند شد.

۵. ساماندهی تردد و شناسایی کارکنان در شرایط بحران

به منظور مدیریت بهتر تردها در شرایط حساس، کارت شناسایی ویژه بحران برای کلیه کارکنان بیمارستان طراحی و توزیع خواهد شد. این کارت‌ها علاوه بر مشخصات فردی، دارای کد شناسایی ویژه و مجوزهای سطح‌بندی شده هستند تا در هنگام بروز بحران، ورود و خروج به مناطق حساس بیمارستان با نظم و امنیت بیشتری صورت گیرد.

۶. ارتقای نظام نظارت و امنیت فیزیکی

در جهت افزایش ضریب امنیت فیزیکی، توسعه و افزایش دوربین‌های مدار بسته در نقاط حساس و حیاتی بیمارستان از جمله ورودی‌ها، بخش‌های فنی، داروخانه، انبارها و مراکز فناوری اطلاعات در دستور کار است. این اقدام ضمن

تقویت نظارت بر عملکرد داخلی، امکان کنترل و مدیریت سریع تر حوادث احتمالی را فراهم می‌سازد.



۷. تدوین برنامه مدیریت بحران در حوزه تجهیزات پزشکی و فناوری اطلاعات یکی از حوزه‌های کلیدی در پایداری خدمات درمانی، تجهیزات پزشکی و سامانه‌های فناوری اطلاعات است. به همین منظور، برنامه‌ای جامع برای مدیریت بحران در این دو حوزه تدوین می‌شود تا در صورت وقوع حادثه، خرابی تجهیزات حیاتی مانند دستگاه‌های اکسیژن‌ساز، ونتیلاتور، مانیتور علائم حیاتی و سرورهای بیمارستان با کمترین اختلال مواجه شوند. این برنامه شامل ارزیابی ریسک، تعیین نقاط آسیب‌پذیر و طراحی روش‌های جایگزین (Alternative Methods) خواهد بود.

۸ توسعه زیرساخت ارتباطی ایمن و سریع

در شرایط بحرانی، وجود شبکه ارتباطی مطمئن میان مسئولان تصمیم‌گیر بسیار حیاتی است. در همین راستا، تهیه و تخصیص گوشی‌های تلفن همراه ساده (غیرهوشمند) و سیم‌کارت‌های اختصاصی برای اعضای فرماندهی بحران و کمیته پدافند غیرعامل پیش‌بینی شده است تا در صورت قطع شبکه‌های اینترنتی یا اختلالات ارتباطی، امکان برقراری ارتباط سریع، ایمن و مستقل وجود داشته باشد.

جمع‌بندی

اجرای این برنامه‌ها، گامی مهم در مسیر ارتقای آمادگی بیمارستان برای مواجهه با بحران‌های احتمالی است. با تحقق این اقدامات، بیمارستان قادر خواهد بود ضمن حفظ پایداری خدمات درمانی، از جان بیماران و کارکنان صیانت کرده و نقش مؤثری در مدیریت بحران‌های شهری و ملی ایفا نماید. تداوم آموزش، بازبینی مستمر برنامه‌ها و به‌روزرسانی زیرساخت‌ها، سه رکن اساسی در تحقق اهداف پدافند غیرعامل و افزایش تاب‌آوری بیمارستان در برابر تهدیدات مختلف خواهد بود.

ابراهیم کمانکش

دبیر کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان



نمونه مکاتبات

تاریخ: ۱۴۰۴/۷/۲۳
شماره: ۱۵۱۷۱۳
پیوست:

بسمه تعالی
شرکت خدمات بهداشتی و درمانی خانم الانبیاء (ص)
(سهامی خاص)



برادر ارجمند جناب آقای سید منصور بنی هاشمی
دبیر محترم کمیته پدافند غیر عامل بنیاد شهید و امور ایثارگران

سلام علیکم

احتراما عطف به نامه شماره ۴۵۰۳۲۱/۸۹۷۵ مورخه ۱۴۰۴/۷/۱۶ به استحضار می رساند:

بند های ۱،۲،۳،۴،۵،۶ قبل از جنگ به طور مستمر در حال اجرا و پیگیری بوده است.

بند های ۷،۹،۱۰ در جلسه کمیته پدافند غیر عامل بیمارستان مطروح و مقرر گردید با دقت و سرعت اقدامات لازم صورت پذیرد.

در خصوص بند ۸ تعیین سلسله مراتب فرماندهی و مدیریت سه لایه (جانشین اول، دوم و سوم) به شرح ذیل اعلام میگردد:

- فرمانده: آقای دکتر هادی کاظمی (مدیر عامل محترم بیمارستان)

- جانشین اول: آقای ابراهیم کمانکش (رئیس اداره نظارت و بازرسی)

- جانشین دوم: آقای سید مهدی اعتماد (جانشین محترم مدیریت)

- جانشین سوم: آقای محمد رضوانی (مدیریت محترم داخلی)

دکتر هادی کاظمی
مدیر عامل شرکت خدمات بهداشتی و درمانی خانم الانبیاء (ص)
بیمارستان مطروح تخصصی خانم الانبیاء (ص)
دبیر خاتمه

نمونه مکاتبات

تاریخ: ۱۳۹۲/۷/۲۲

شماره: ۱۹۱۷۲۲

پیوست:

بسمه تعالی

شرکت خدمات بهداشتی و درمانی خاتم الانبیاء (ص)

(سهامی خاص)



برادر ارجمند جناب آقای سلیمان فر

جانشین و دبیر محترم ستاد پدافند غیر عامل و مدیریت بحران

سلام عزیزم

احتراما عطف به نامه شماره ۵۷۰۸۰۰۶-۱۱۱۱ مورخه ۱۴۰۴/۷/۲۱ در خصوص نامه شماره ۵۷۰۸۰۰۶/۱۸۲۰ مورخه ۱۴۰۴/۴/۱۱ به اطلاع می‌رساند که کمیته پدافند غیر عامل از همان ابتدا در بیمارستان تشکیل و مشغول انجام مأموریت‌ها، متناسب با دستور العمل‌ها و بخشنامه‌های ارسالی بوده است.

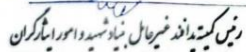
اعضای کمیته پدافند غیر عامل بیمارستان خاتم الانبیاء (ص):

- جناب آقای دکتر هادی کاظمی، مدیر عامل محترم بیمارستان (فرمانده)
 - جناب آقای ابراهیم کمانکش، رئیس اداره نظارت و بازرسی (جانشین)
 - جناب آقای مهندس اعتماد، جانشین محترم مدیریت (دبیر کمیته)
 - جناب آقای محمدرضا رضوانی، مدیریت محترم داخلی
 - خانم مریم علی حکمی، مترون محترمه بیمارستان
- قابل ذکر است: برنامه‌های اجرایی و اقدامات صورت گرفته در هنگام جنگ ۱۲ روزه توسط پدافند غیر عامل در بیمارستان خاتم الانبیاء (ص) با توجه به اسلایدهای شدید در خیابان رشید یاسی به شرح ذیل بوده است:
- ۱- ترخیص بیماران غیر ضروری
 - ۲- آماده سازی جهت پذیرش بیماران اورژانسی
 - ۳- ذخیره سازی آب برای یک هفته
 - ۴- ذخیره سازی دارو و وسایل مورد نیاز برای حداقل شش ماه
 - ۵- ذخیره سازی سوخت با افزایش مخازن برای سه شبانه روز (هنگام قطع برق)
 - ۶- فراهم سازی شرایط استقرار کادر درمان در حوزه‌های مختلف بیمارستان به صورت شبانه روزی
 - ۷- جایگزینی بخش‌های (اداری و درمانی) بیمارستان به نقاط امن و تعطیل نمودن ساختمان‌های بانی که در مجاورت دستگاه‌های وولت نیرو قرار دارد (نزدیک کامل)
 - ۸- ایجاد تدابیر لازم به منظور افزایش تخت‌های بستری بیمار در هنگام نیاز
 - ۹- تهیه آب اسفندینی (بفاری) و غذاهای کنسروی به مقدار زیاد
 - ۱۰- تهیه گوشی تلفن همراه ساده و غیر هوشمند و سهم کارت به تعداد اعضای فرماندهی و پدافند غیر عامل

دکتر هادی کاظمی
مدیر عامل بیمارستان خاتم الانبیاء (ص)



A vertical decorative border featuring a dense arrangement of stylized flowers and foliage. The design includes large pink and red roses, smaller orange and yellow blossoms, and green leaves. The bottom of the border is framed by a blue and gold ornate scrollwork pattern.



اطلاع رسانی فراخوان آثار جنگ ۱۲ روزه از طریق اتومایسون اداری برای کلیه کادر درمان انجام شد

آغاز فراخوان آثار جنگ ۱۲ روزه

در پی آزمونی بزرگ ملت غیور و همیشه در صحنه جمهوری اسلامی ایران تصویری ماندگار و شکوهمند از غیرت و ایثار، وحدت و همبستگی در جنگ دوازده روزه رژیم غاصب صهیونیستی از خود در تاریخ به جای گذاشته.

واحد فرهنگی بیمارستان خاتم الانبیاء(ص) در صدد می باشد، جلوه های مختلف از این حادثه را به ثبت رساند. لذا از یکایک کادر محترم درمانی و پشتیبانی بیمارستان تقاضا می گردد، صحنه هایی که در بحبوحه حمله رژیم صهیونیستی به ساختمان های مجاور، بیمارستان را تحت تأثیر قرار داد، مشاهده نمودند، اعم از شجاعت، خدمت، ایثار، نو دوستی، هراس و... را به پاری قلم روایت نمایند. امید است از این طریق کسانی که خود در دل اتفاقات بودند، مجموعه ای مستند برای آیندگان به جای گذارند.

این فراخوان با هدف ثبت اقتدار، ایثار و حماسه کادر درمان بیمارستان خاتم الانبیاء(ص) در برابر تهاجم دشمنان و همچنین جلوگیری از تحریف و فراموشی این مقطع حساس تاریخی برگزار می شود.

علاقه مندان می توانند تا تاریخ پانزدهم مهرماه ۱۴۰۴ به صورت حضوری و مراجعه به واحد فرهنگی بیمارستان و یا از طریق پیام رسان بله به شماره ۰۹۹۱۲۳۸۰۱۶۳ آثار، خاطرات (فایل Word) مطالب خود یا فایل صوتی یا تصویری (و تصاویری که با گوشی تلفن همراه خود گرفتند، با ذکر نام و نام خانوادگی، عنوان سازمانی و شماره تماس خود را ارسال نمایند.

واحد فرهنگی بیمارستان وظیفه خود می داند علاوه بر به چاپ رساندن خاطرات و تصاویر، به بهترین آثار دریافتی جوایز نفیسی اعطاء نماید.



تولد در خط آتش

صبح دوشنبه بود، دیشب خوب نخوابیدم در نیمه شب هر بار که صدای ضدهوایی و انفجار می آمد تمام نقشه ایران را به ذهن می آوردم و مرتب افوض امری الی الله را می خواندم، خدایا تمام مملکت و حدود و ثغورش را به خودت می سپارم، خدا کند ما عبادی باشیم که تو امورشان را مدیریت می کنی.

صبح با خاطری جمع به بیمارستان رفتیم. شب قبل یک بیمار هشت ماهه بستری شده بود، یک سزارین هم داشتیم.

ستاره که روزهای آخر بارداری را طی می کرد آمده بود، خیلی اضطراب داشت، منتظر بود تا نوزادش به دنیا بیاید و بغلش کند و به جای امنی پناه ببرد. آنقدر التماس در چشم هایش بود که او را هم بستری کردم.

سزارین به خوبی انجام شد، آقای دکتر دلم را خالی کرد، می گفت نگاه به اخبار خودمون نکن، او دست برتر را داره ... از تصور گریه بی سروگردن نقشه ایران، قلبم فشرده شد و چشمهایم سیاهی رفت.

تازه به وسط راهرو اتاق زایمان رسیده بودم که ناگهان انفجار و لرزش شدیدی اتفاق افتاد که به نظر می آمد درست بالای سر ماست. به سقف نگاه کردم. خداروشکر بر سرمان نیفتاده، سریعاً سراغ بیماران رفتیم، وحشت، گریه. پشت سر هم انفجار، لرزش. دو، سه، چهار، پنج، شش. خانم جلالی و خانم احمدی با آرامش بیماران را جمع و جور می کردند، بر سر و کمرشان ملافه انداختند و به بیرون دویدیم. سالن جلوی اتاق عمل ولوله بود جیغ، فریاد، گریه بیماران و برخی کارکنان بیمارستان. راه پله پر بود، جمعیت از پنج طبقه پایین می دویدند. پرستاران هر کدام



یک نوزاد را محکم در بغل گرفته بودند و می‌دویدند. مادر بیچاره‌ای که چند ساعت قبل زایمان کرده بود در حالی که خون از پاهایش جاری بود می‌دوید. بیمارم پابرهنه بیرون دویده بود، جرات نداشتم برگردم برایش دمپایی بیاورم. از جلوی اتاق عمل برایش دمپایی برداشتم. بعداً دیدم خانم احمدی صندل خودش را به بیمار دیگری داده و خودش پابرهنه تا مسجد رفته بود.

دخترک از شدت انفجار پرت شده بود و دستش شدیداً درد می‌کرد. به نظر شکسته بود، کاری نمی‌شد کرد، فقط بهش گفتم همین طور ثابت نگهش دار. وقتی از شدت جمعیت کم شد، از پله‌ها پایین رفتم، به پاگرد طبقه اول که رسیدم، صدای بلند سقوط چیزی شنیده شد، صندلی چرخدار که توسط یکی از خدمه در حال پایین آمدن از پله بود رها شده بود. خانمی مسن با وزن خیلی زیاد رنگ پریده رویش نشسته بود. صندلی هر پله را که پایین می‌افتاد بیمار به بالا و پایین پرتاب می‌شد و همه نگاه‌ها هراسان که الان در میان پله‌ها واژگون می‌شود، یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، و هربار نگاه ما با ویلچیر به بالا و پایین می‌رفت. نفس‌ها حبس شده بود و پسرک بیچاره ویلچیرران به دنبال آن. ولی توان کنترل نداشت، که یک‌باره در پاگرد پله‌ها صندلی آرام گرفت. خداروشکر، الان که آن صحنه را یادآوری می‌کنم بیشتر شبیه کارتون‌هاست که شخصیت و کلاه و صندلی و عصایش چندین بار در آسمان چرخ می‌خورند و بعد معجزه‌آسا از بلا نجات یافته و سر جای خودشان روی زمین قرار می‌گیرند، راستش الان خیلی خنده‌دار است، البته چون به‌خیر گذشت.

رفتم زیرزمین که قبلاً هرگز نرفته بودم. دخترک ماما رنگ پریده به شدت می‌لرزید و بلند گریه می‌کرد. تنها در میان تعدادی مرد ایستاده بود، در حالی که داشتم به خانه خبر می‌دادم که سالم هستیم، او را در آغوش گرفتم. پسرک که صدای هق‌هق را از گوشی می‌شنید با نگرانی تکرار می‌کرد؛ مامان راستش رو بگو چی شده؟ دختر جوان مامای اتاق زایمان بود که شب قبل برای اینکه از شیفت غیبت نخورد تنها با اتوبوس از تبریز آمده بود و دوباره شب بلیت برگشت داشت.



تکنسین اتاق عمل که از انفجارها شوکه شده بود، زمین خورده و دماغش شکسته بود. او هم با گازی که جلو بینی گرفته بود اشکریزان به گوشه زیرزمین پناه آورده بود.

دخترک یکی از کارکنان با گریه فریاد می زد دستهایم بی حس شده، پاهایم بی حس شده و همکاریانش سعی می کردند او را آرام کنند، ضجه می زد بی حسی تا بالای زانوهایم آمده و نمی توانم تکان بدهم، بلاخره معلوم شد طفلی آنقدر از اضطراب تند تند نفس کشیده بود که دچار کمبود شدید کلسیم شده بود و عنقریب تشنج می کرد، که بچه ها با تزریق سرم و کلسیم به دادش رسیدند. بلافاصله بعد بلند شده بود و به بیماران می رسید.

با سرفه و پلک زدن های مکرر غباری که در بینی و حلق و چشم هایمان رفته بود را بیرون می رانیم.

بیمارانم را گم کرده بودم، خانم احمدی تماس گرفت نمازخانه بودند و گفت یکی از بیماران آنجا نیست. زیر زمین در یک اتاق بیمارم را هراسان و گریان پیدا کردم. یکی از کارکنان اتاقش را در اختیار ما گذاشت، از یخچال اتاق آبمیوه خنک به همه دادند. کم کم آرامش برقرار شد. به او گفتم اصلاً نگران نباش، کنار تو هستم و اگر لازم شد در همین اتاق زایمان را انجام می دهم، همسر بیمار که روحیه خیلی خوبی داشت با خنده گفت از این بهتر، تو اولین کسی میشی که تو این اتاق زایمان کرده!

خانم دکتر متخصص زنان مقیم بیمارستان فرزنداناش را با مادرش فرستاده بود شمال و خودش شیفت کارش را ترک نکرده بود. مدام می خندید و با روحیه خوب خیلی در ایجاد آرامش بخش موثر بود. وقتی به چشم هایم نگاه می کردم از مردمک های گشاد شده اش می فهمیدم که چقدر کته کلامین (هورمون استرس) در بدنش به گردش درآمده بود. حتماً او هم در چشم های من همین را می دید! توصیه های پزشکی را به بیمارانم گفتم که قصد ترک زودهنگام بیمارستان را داشتند. آخرش هم گفتم بیست سال بعد، ماکه نیستیم، ولی برای این بچه ها



تعریف کنید که بر وطن ما چه گذشت. من که تا آن موقع با آرامش و خندان سعی در آرام کردن همه داشتم، نمی‌دانم چرا یکباره بغضم ترکید و ناتمام، سریع اتاق را ترک کردم.

هنگام ترک بیمارستان دسته‌گل بزرگی، نیمه‌پرپر در جلوی در، بر زمین افتاده بود. بچه‌های نگهبان گفتند که در دست مردی بوده، که برای دیدار همسر تازه فارغ شده‌اش آمده بود و موج انفجار او و گلش هریک را به طرفی پرت کرده بود.

دل‌م برای همه کادر درمان می‌سوزد که در بحبوحه جنگ ماندند، در زمانی که خیلی‌ها جان عزیزشان و عزیزانشان را برداشتند و به گوشه‌ای دنج و خوش آب و هوا پناه بردند تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و آن‌گاه آفتابی شوند و مثل همیشه دور از جنجال و تبلیغات پناه بیماران شدند.



غروب که به خانه برمی‌گشتم، مسیر بمباران شده را پیاده رفتم. فاجعه بود. تلی از خاک و آهن و ماشین‌های مچاله شده. ماشین‌های آتش‌نشانی و امدادرسان مشغول کار بودند.

پدری مستاصل با گوشی صحبت می کرد: بیمارستان ها رو رفتم، اسمش نبود. در حالی که می دويد به هر کس که می رسید اسم پسرش رو می برد، ازش خبر ندارید؟

بعداً شنیدم پدری را بعد از اینکه نتوانسته بود اثری از پسر سربازش بیابد با سگته قلبی به بیمارستان آورده بودند، نمی دانم، شاید او بود.



شب بعد از برگشت به خانه بعد از یادآوری فروریختن بمبها در نزدیکی بیمارستان، بعد از انتقال بیماران از دل لرزش ها، بعد از خندیدن های بسیار برای آرام کردن فریادها و گریستن ها، بعد از در آغوش گرفتن دخترک هایی که از ترس می لرزیدند، بعد از تولد نوزادانی که از میان اشک و ترس مادرانشان اولین گریه های امیدشان به این دنیا را سر دادند با خستگی زیاد آرمیده بودم که با به لرزه در آمدن های مکرر خانه از جا پریدم و فرزندانم را دیدم که در میان خانه راه می روند و می پرسند واقعا از این معرکه بیرون می آییم. پشت سر هم صدای انفجار، کوبیده شدن زمین و لرزش خانه



در لحظات سکوت بین صداهاى انفجار و ضدهوايى، صداى آرام کشيده شدن جاروى رفتگر محله را بر سطح خيابان شنيدم، کنار پنجره رفتم و ديدم رفتگر همان طور آرام در حال روبيدن خيابان است، حتى انفجارها لحظه‌اى او را از کار باز نمى‌داشت و آن وقت بود که با به ياد آوردن تمام کسانى که آن روز ديده بودم بچه‌هاى اتاق زايمان، پرستاران، دکتر کشيک، ماماي اتاق زايمان و الان اين رفتگر دلم آرام گرفت، ما ملتى نيستيم که شکست بخوريم.

دکتر سکینه مويد محسنی

متخصص زنان و زايمان



گریه‌های یک مادر؛ تلاقی درد، دلنگی و رسالت

همچون روزهای عادی، صبح قبل از طلوع آفتاب به سمت بیمارستان حرکت کردم. خیابان‌ها و بزرگراه‌ها خلوت و عاری از خودرو بود. اطراف بیمارستان هم برخلاف سایر روزها ترافیک چندانی نداشت. طبق معمول روپوش سفیدم را در ماشین پوشیدم و وارد بیمارستان شدم و ویزیت بیماران را آغاز کردم. تعداد تخت‌های اشغال‌شده کمتر از روزهای دیگر بود.

به اتاق یکی از بخش‌ها وارد شدم. پیرزنی مغموم و بی‌قرار کنار پنجره روی تخت نشسته بود. نزدیک شدم و گفتم:

سلام مادر، خوبید امروز؟ بهترید؟ تنگی نفس بهترشده؟

همان لحظه دیدم قطرات اشک، مسیر چروک‌های صورتش به جریان افتاد. با صدایی بغض‌آلود گفت: آقای دکتر... مرخصم کن.

گفتم: مادر، هنوز دوره درمان تمام نشده. اگر مرخص شوید، تنگی نفس اذیت می‌کند.

دوباره گفت: آقای دکتر... مرخصم کن، بگذار بروم.

اشک‌هایش بیشتر شد. پرسیدم: مگر چه کاری مهم‌تر از سلامتی شماست که اینقدر اصرار به ترخیص دارید؟

با آرامشی عجیب پاسخ داد: نمی‌خوام پسرم تنها باشد...

حس کردم ادامه صحبت برایش سخت‌تر می‌شود. شروع به معاینه کردم و گفتم: نگران نباشید، ان‌شاءالله به‌زودی مرخص می‌شوید.

اما تنها جمله‌ای که تکرار می‌کرد این بود: امروز مرخصم کن...



با دلی گرفته از اتاق بیرون آمدم. همراه بیمار که لحظاتی قبل داخل اتاق نبود، به ایستگاه پرستاری آمد و گفت: «دکتر... دیشب خبر شهادت پسرش را به او دادیم. اصرار دارد در مراسم تشییع فرزندش شرکت کند. می‌گویند در تشییع همسر و فرزندش که در جنگ هشت ساله با رژیم بعث عراق شهید شدند حضور داشتم؛ چطور در مراسم این پسر که به تازگی به شهادت رسیده، اونم به دست پلید رژیم غاصب صهیونیستی حاضر نباشم.»

هیچ نگفتم... فقط سکوت، سکوت... سکوت...



سپس به بخش ICU رفتم. همکاران در حال احیای بیماری بدحال بودند. چندین پرستار، کمک پرستار و پزشک تلاش می‌کردند فقط دقایقی بیشتر بیمار را زنده نگه دارند. در این لحظه تناقضی ذهنم را درگیر کرده بود: از یک سو تلاش فشرده تیم درمان برای زنده نگه داشتن جان انسانی برای چند دقیقه بیشتر و از سوی دیگر حملات بی‌رحمانه و بزدلانه رژیم غاصب صهیونیستی، گرفتن جان انسان‌های بی‌گناه و مظلوم در کسری از ثانیه.

دکتر وحید دهستانی
مدیر وقت بیمارستان



۱۲ روز آماده باش بی وقفه

با آغاز حملات بی رحمانه رژیم غاصب به کشورمان، نگرانی‌ها درباره احتمال آسیب دیدن مراکز درمانی افزایش یافت. در همان روزهای نخست، آقای کاظمی، رئیس بیمارستان، هشدار داد که ممکن است بسیاری از پزشکان به دلیل شرایط بحرانی در دسترس نباشند و باید آمادگی کامل داشته باشیم.

در آن جلسه اعلام کردم که به عنوان پزشک متخصص ارتوپدی در خدمت هستم. دکتر علی واحدی جراح، و دکتر عرب خردمند، متخصص مغز و اعصاب، نیز پذیرفتند که به صورت شبانه‌روزی یا در بیمارستان حضور داشته باشند یا آنکال در منزل آماده باشند تا در صورت وقوع حادثه فوراً به بیمارستان برسیم.

در نخستین حمله‌ای که به نزدیکی بیمارستان انجام شد، در ساختمان هلال احمر نزد دکتر کولیوند بودم که خبر تهاجم به ساختمان پلیس فتا رسید. وقتی به محل رسیدیم، ساختمان در حال سوختن بود و نیروهای آتش‌نشانی مشغول اطفای حریق بودند.

چند نفر از مجروحان را به اورژانس بیمارستان منتقل کردند و پس از درمان سرپایی مرخص شدند. در روزی که به ساختمان صدوسیما حمله شد نیز تعدادی مجروح به اورژانس آورده شدند.

همراه دکتر تالشی به اتاق عمل رفتیم و اقدامات ارتوپدی لازم را انجام دادیم. اما شدیدترین حادثه، آخرین حمله‌ای بود که ساختمان‌های مجاور بیمارستان را

هدف گرفت. زمانی رسیدم که بیشتر مجروحان به اورژانس منتقل شده بودند. به اتاق عمل رفتم؛ چند مجروح نیاز به جراحی فوری داشتند که همراه دکتر مرادی و دکتر تالشی رسیدگی کردیم.



در این ۱۲ روز، به صورت ۲۴ ساعته در تهران حضور داشتم و آنکال بودم. حتی یک روز احساس خطر جدی شد؛ احتمال می‌دادیم بخش مدیریت بیمارستان هدف قرار گیرد. به همین دلیل، دفتر مدیریت به واحد فرهنگی بیمارستان منتقل شد. حضور در فضای معنوی نزدیک نمازخانه، احساس آرامش و پناه گرفتن در سایه لطف الهی را در دل‌ها زنده می‌کرد.

دکتر علی دیانت
متخصص ارتوپدی



هنگامی که آزمایشگاه در دلِ آتش همچنان ایستاد

در بحبوحهٔ جنگ ۱۲ روزه و زیر باران حملات وحشیانهٔ رژیم غاصب، آزمایشگاه بیمارستان نیز همچون سایر بخش‌های درمانی در معرض تهدید مستقیم قرار داشت. دکتر آزاد، مسئول آزمایشگاه، از روزهایی می‌گوید که هر لحظه صدای انفجار و لرزش دیوارها یادآور امکان فرو ریختن ساختمان بود. با این وجود، نخستین اقدام او و تیمش حفظ جان کارکنان و مراجعان بود؛ شیشه‌ها را برای کاهش خطر شکستگی چسب زدند و کارشناسانی که میز کارشان کنار پنجره قرار داشت، بلافاصله به نقاط امن‌تر منتقل شدند.

به دلیل کاهش مراجعه‌کنندگان در روزهای ابتدایی بحران، نیروها به‌صورت دقیق و حساب‌شده شیفت‌بندی شدند تا هم کار آزمایشگاه متوقف نشود و هم کارکنان در کمترین میزان قرارگیری در معرض خطر باشند. از سوی دیگر، دکتر آزاد تأکید می‌کند که اقلام و مواد مصرفی ضروری آزمایشگاه پیش از تشدید درگیری‌ها تهیه و ذخیره شد تا هیچ خللی در روند خدمات درمانی ایجاد نشود. اما اوج بحران زمانی بود که محدودهٔ اطراف بیمارستان مستقیماً هدف حملات قرار گرفت. دکتر آزاد با یادآوری آن لحظات می‌گوید: با وجود صدای مهیب انفجارها، کاملاً خونسرد ماندم.

اولین وظیفه‌ام حفظ جان بیماران و همکاران بود. او و دیگر اعضای تیم، بیماران حاضر، کارکنان و مراجعان را به سرعت به راهروی طبقه همکف و سپس به



نمازخانه هدایت کردند؛ مکانی که در آن شرایط، امن‌ترین نقطه ساختمان به حساب می‌آمد.



در میان این اضطراب و آشفتگی، دو نفر از خانم‌های جوان در اثر وحشت بی‌حال شده بودند که بلافاصله به آن‌ها رسیدگی شد. شدت انفجارها به حدی بود که بخشی از سقف‌های کاذب ریزش کرد و گرد و غبار، فضای راهروها را پر کرد. با این حال، روحیه و تعهد کارکنان آزمایشگاه مثال‌زدنی بود؛ به‌محض پایان یافتن موج حملات، کارشناسان بدون اتلاف وقت به بخش‌های خود بازگشتند و کار را از سر گرفتند؛ گویی می‌خواستند با ادامه خدمت‌رسانی، پاسخی عملی به ترس و خشونت دشمن بدهند.

دکتر سعید آزادبرمکی
مسئول پاتولوژی و آزمایشگاه بیمارستان



روایت همدلی و مسئولیت‌پذیری کارکنان پاراکلینیک در جنگ ۱۲ روزه

در مجموعه پاراکلینیک بیمارستان، همه کارکنان با همتی مثال‌زدنی و روحیه‌ای بسیجی، در طول جنگ ۱۲ روزه حضور پررنگی داشتند. کارشناسان واحدهای مختلف با تمام توان تلاش کردند تا در شرایط بحرانی، خدمات بالینی لازم را به بیماران و مصدومان ارائه دهند. این همراهی و حضور مؤثر، مایه خوشحالی و دلگرمی بود؛ چرا که نشان می‌داد کارکنان در سنگر سلامت آماده و پای کار ایستاده‌اند.

خود من نیز در تمام روزهای جنگ در بیمارستان حضور داشتم و در پنج روز پایانی به‌صورت شبانه‌روزی کنار همکاران فعالیت می‌کردم. همین حضور و همراهی باعث دلگرمی و قوت قلب کارکنان شده بود. در این میان، بخش‌های آزمایشگاه، سی‌تی‌اسکن، رادیولوژی و مهندسی پزشکی از فعال‌ترین و پرکارترین واحدها بودند.

تمام تدابیر لازم از سوی مدیریت بحران و کمیته پدافند غیرعامل برای واحدهای پاراکلینیک به‌دقت اجرا شد. حتی پیش از آغاز جنگ، یکی از اتاق‌های سی‌تی‌اسکن بازسازی شد و با تلاش شبانه‌روزی واحد فنی و مهندسی، تنها دو تا سه روز پس از شروع جنگ دوباره آماده بهره‌برداری گردید. دستگاه‌های قابل حمل



رادیولوژی و سایر تجهیزات مورد نیاز نیز به‌موقع فراهم شد. انصافاً باید گفت که تمامی کارکنان با نهایت ایثار و تعهد فعالیت کردند که جای قدردانی و سپاس فراوان دارد.



اما در میان تمام خاطرات جنگ ۱۲ روزه، یک خاطره برایم اهمیت خاصی دارد؛ خاطره‌ای که هرگز از ذهنم پاک نخواهد شد. در نوبت دوم حملات هوایی، زمانی که چندین انفجار مهیب و پیاپی در نزدیکی بیمارستان رخ داد، از شدت صدا و لرزش، دود و خاک فضای اطراف را فرا گرفته بود. از دفتر بیرون آمدم و دیدم همکارانم در حال خارج کردن بیماران و رفتن به سمت محل امن از پیش تعیین‌شده (نمازخانه بیمارستان) هستند. کارشناسان، پرستاران و همراهان، بیماران را به‌سرعت اما با نظم به سمت نقطه امن هدایت می‌کردند.

در همین میان، چشمم به یکی از اتاق‌های سی‌تی‌اسکن افتاد. دکتر نجابت با آرامش و خونسردی کامل در حال نمونه‌گیری از یک بیمار بود؛ بدون ذره‌ای

اضطراب یا عجله. انگار نه صدای انفجار را می شنید، نه لرزش ساختمان را احساس می کرد؛ تمام تمرکزش روی بیمار بود و سلامت او برایش در اولویت مطلق قرار داشت.

وقتی این صحنه را دیدم، با خود گفتم انصاف نیست او در اتاق بماند و من محل را ترک کنم. همان جا ایستادم و کنار او ماندم تا نمونه گیری به پایان برسد. جالب اینکه همین که کار بیمار تمام شد، دکتر حتی لحظه ای برای خروج تردید نکرد؛ با آرامش منتظر بیمار بعدی ایستاد، گویی جنگی در بیرون در جریان نبود. این صحنه هیچ وقت از خاطرم پاک نخواهد شد؛ تصویری از تعهد، شجاعت و مسئولیتی که در سخت ترین شرایط نیز فروغ خود را از دست نمی دهد.

دکتر شهرام پرویزی

مدیر واحد پارکلینیک بیمارستان





صدای فتح در میان انفجارها؛ یادگاری معنوی از نمازخانه بیمارستان

در میان خاطرات پرشور و در عین حال تلخ و جانسوز جنگ دوازده روزه، لحظاتی وجود دارد که نه غبار زمان آن‌ها را پاک می‌کند و نه هجوم حادثه. لحظاتی که ایمان، در میان آتش و دود، چون ستاره‌ای روشن در دل تاریکی می‌درخشد و امید، حتی در سخت‌ترین روزها، همچنان زنده بود.

یکی از این لحظات ماندگار، تلاوت سوره مبارکه فتح در نمازخانه کوچک بیمارستان بود؛ سوره‌ای که آیه آیه‌اش بشارت، آرامش و اطمینان الهی را به دل‌ها هدیه می‌دهد. در آن روزها، که صدای هر انفجار می‌توانست دل‌ها را بلرزاند، ما پس از نماز عصر گرد هم می‌آمدیم. نمازخانه، با چراغی کم‌نور و دیوارهایی که هنوز از لرزش انفجارها می‌لرزید، تبدیل شده بود به پناهگاهی معنوی. جایی که خستگی‌ها کوتاه می‌شد، اضطراب‌ها فرو می‌نشست و دل‌ها آماده شنیدن پیامی از آسمان می‌شدند.

وقتی قرائت سوره آغاز می‌شد و آیات روح‌بخش آن در فضا طنین می‌انداخت:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾

احساس می‌کردیم که این آیات، نه تنها پیامی برای گذشته، بلکه بشارتی روشن برای امروز ماست؛ وعده‌ای از گشایش، از نصرت، از آرامش الهی در دل سخت‌ترین میدان‌های زندگی. هر آیه، همچون زخمی که مرهمی آرام بر آن نهاده شود، بر



دل‌ها می‌نشست و هر واژه، بار سنگین روزهای جنگ را اندکی سبک‌تر می‌کرد. در همان روزهای دشوار، یاد سخنان پدرا نه و آرام‌بخش رهبر انقلاب نیز برایمان قوت قلب بود؛ آنجا که بارها توصیه فرمودند: «سوره فتح را زیاد بخوانید؛ این سوره پیام‌آور امید و بشارت الهی است.» این توصیه، برای ما تنها یک دستور معنوی نبود؛ سوره فتح تبدیل شد به سلاحی آرام‌بخش در برابر ترس و چراغی که مسیر استقامت را روشن می‌کرد.



و چه هماهنگی زیبایی بود میان فضای پراضطراب بیرون و آرامش عمیقی که آیات خداوند درون نمازخانه می‌گستراند. گویی هر «إِنَّا فَتَحْنَا» به ما می‌گفت: در دل تاریکی نیز فتحی هست ... در دل رنج هم نوید پیروزی نهفته است ... و در دل خوف، پناهی از جنس آرامش خداوند.

تلاوت‌های آن روزها اکنون تنها یک خاطره نیست؛ یادگاری است از مقاومت، از ایمان، از اراده‌ای که حتی زیر بار آوار جنگ هم خم نشد. یادگاری از دل‌هایی که با صدای قرآن آرام گرفتند و با امید به فتح و گشایش الهی، بار سخت‌ترین روزها را به دوش کشیدند.

دکتر محمود رضا ذکاوت

مسئول واحد فرهنگی و روابط عمومی بیمارستان



آغوشی به رنگ زندگی

ساعت حوالی دوازده ظهر بود. خورشید تیرماه چون تیری آتشین بر سپهر شهر فرود می آمد و آسفالت خیابان در هیبت دیگی از سرب گداخته می غرید. من با شتاب، سوار بر موتور، راه بیمارستان را می پیمودم؛ قرار بود به کلاسی برسم که برای آموزش حوادث انفجاری برنامه ریزی شده بود و بعد از آن، شیفت کاری ام آغاز شود. هنوز به بیمارستان نرسیده بودم که ناگهان چشمم به ستونی از دود افتاد؛ دودی غلیظ و خاکستری که از حوالی بیمارستان برمی خاست. لحظه ای بعد، صحنه ای هولناک پیش رویم جان گرفت: خودروها یکی یکی در حال بازگشت بودند، خلاف مسیر، با چراغ های چشمک زن و بوق های پی در پی. راننده ها با دستان لرزان اشاره می کردند: «برگردید! برگردید! جلوتر را زده اند!».

اما چگونه می توانستم برگردم؟ مگر ممکن بود؟ آنجا بیمارستان بود... و درون آن بیمارستان، همه زندگی من: دخترم، همسرم، همکارانم و بیماران بی پناهی که در آن لحظه، جانشان در خطر بود. قلبم با هر تپش، کوبشی تندتر داشت و دستم ناخواسته گاز موتور را بیشتر می فشرد.

گرد و غبار، خیابان منتهی به بیمارستان را بلعیده و چند مامور، اتوبان ورودی به بیمارستان را بسته بودند. راهی جز تغییر مسیر نبود. از چند خیابان فرعی پیچیدم تا نزدیک تر شوم. آنجا بود که با صحنه ای روبه رو شدم که هنوز در ذهنم حک شده است: مردمانی هراسان، با لباس های بیمارستانی، بعضی بر ویلچر، برخی با سرمهایی آویزان از دست، افرادی آشنا که با پاهای لرزان به سمت خیابان می دویدند... بیمارستان، قلب تپنده امید، در التهاب و تشویشی عمیق می تپید.



وقتی خودم را به بیمارستان رساندم، تازه عمق فاجعه را دریافتم. هدف، ساختمان‌های اطراف بیمارستان بود، اما موج انفجار همه بیمارستان را درنوریده بود. شیشه‌های شکسته چون تکه‌های یخ بر زمین پاشیده شده بودند و صدای خرد شدنشان هنوز در گوشم می‌پیچید. هوای اطراف بوی گرد و باروت گرفته بود؛ بویی که ترس را در ریه‌ها می‌پراکند. نمای کاذب ساختمان روبه‌رو، تکه‌تکه فرو ریخته و سراسر خیابان و حیاط بیمارستان را پوشانده بود. محوطه، صحنه‌ای از شلوغی، ترس و اضطراب بود؛ همکارانم با چهره‌هایی آشفته و چشم‌هایی که وحشت در آن موج می‌زد، در رفت‌وآمد بودند. بیمارانی که لحظه‌ای پیش در تخت‌هایشان آرام گرفته بودند، حالا در هجوم اضطراب، به هر سو پناه می‌بردند. صدای گریهٔ کودکان و نالهٔ بیماران درهم می‌پیچید و فریاد پرستارانی که می‌کوشیدند رشتهٔ امید را نگه دارند.



تصویری از لحظه بمباران اطراف بیمارستان ۱۴۰۴/۴/۲

همه چیز انگار در یک لحظه فروپاشیده بود، اما درست در همان لحظه، دل من محکم تر شد: اینجا جایی نبود که بایستم و فقط تماشا کنم. اینجا میدان نبردی دیگر بود؛ نبردی بی سلاح، اما سرشار از مسئولیت. به سمت اورژانس دویدم، جلوی اورژانس، همراه بیماری که دچار عارضه قلبی شده بود، با چهره‌ای رنگ پریده و هراسان، بر روی زمین افتاد. بی درنگ او را به داخل اورژانس بردند تا اقدامات فوری آغاز شود. در ورودی اورژانس، چشمم به جمعی از همکاران افتاد که تلاش می کردند مادری گریان را آرام کنند؛ مادری که از شدت بی قراری، دستانش را به آسمان بلند کرده و در میان حق‌ها، نفرین نثار عاملان این جنایات می کرد.



خدا را شکر، شمار مجروحان در آن لحظه اندک بود، اما آرامشی موقت در دل هایمان موج می زد. همه می دانستیم که این سکوت، پیش در آمد طوفان است. بیمارستان باید آماده می شد؛ چرا که خیلی زود، سیلی از مجروحان و آسیب دیدگان قرار بود به بیمارستان منتقل شوند. هر نگاه همکارانم، بی آنکه کلامی گفته شود، این پیام را فریاد می زد: «آماده باش! میدان تازه‌ای در راه است...».



در میانه هیاهوی اورژانس، ناگهان ذهنم از صدای آژیرها و فریادها فاصله گرفت و تنها یک تصویر پیش چشمم جان گرفت: دخترک پنج ساله‌ام، با آن نگاه معصوم و قلب کوچکش، در همین بیمارستان بود... و همسر من نیز در حال مراقبت از بیمار. بی‌تردید، صدای انفجار و شیشه‌های شکسته، دل کوچکش را لرزاند. قلبم فشرده شد. اندکی ایستادم. صدای گریه و فریاد در گوشم می‌پیچید، اما ذهنم تنها یک چیز را فریاد می‌زد؛ باید آن‌ها را ببینم... باید مطمئن شوم که ترس، جانشان را نلرزاند. پاهایم بی‌اختیار شتاب گرفتند. هر قدم، تپش قلبم را سنگین‌تر می‌کرد.

چند روزی بود که به دستور کمیته مدیریت بحران، مهد کودک بیمارستان به طبقه همکف، داخل مسجد منتقل شده بود، جایی که دل‌ها آرام می‌گرفت. تصمیمی عاقلانه برای آرامش مادران پرستار، تا دلشان آسوده باشد، کودکانشان را در پناهی امن بدانند و با فراغ بال به مراقبت از بیمارانشان بپردازند.

در لابی ساختمان، همسر را دیدم. با چهره‌ای رنگ پریده و نگاهی آکنده از وحشت. چشمش که به من افتاد، دوان‌دوان جلو آمد. صدایش شکست، کلماتش در میان گریه و هراس گم شد، اما همان جمله کافی بود که دنیا را روی سرم خراب کند: «نازگل رو پیدا نمی‌کنم... کیف و وسایلش توی مسجد هست، ولی خودش نیست!!!».

زمین زیر پایم لرزید. نفس درون سینه‌ام سنگین شد و صداها محو گشت. تنها چیزی که می‌شنیدم، کوبش دیوانه‌وار قلبم بود. انگار همه جهان روی سرم خراب شد. آن لحظه جهان در یک پرسش خلاصه شد: دخترم کجاست؟ رو به همسر کردم، دست‌های لرزانم را گرفتم و گفتم: تو به زیر زمین (مکانی که از قبل به عنوان محل امن اعلام شده بود) برو، بین نازگل اونجا نیست. من اطراف را می‌گردم. چشمانش پر از نگرانی بود، اما هیچ مجالی برای مکث نبود. از هم جدا شدیم؛ هر کدام با دلی پر از بیم و امید.

چند قدم نگذشته بود که به نیروهای انتظامات برخوردیم. با شتاب، نشانی از کودکان مهد پرسیدم، اما آنان بی‌خبر بودند. دلوآپسی در وجودم بیشتر شعله کشید. جلوتر که رفتم، چشمم به یکی از نیروهای خدماتی افتاد. به سوییخ دویدم، نام دخترم را با صدایی بریده و مضطرب بر زبان راندم. ناگهان مکشی کرد، نگاهش تغییر یافت، دستم را گرفت و با عجله گفت: «بیا... بیا! دخترت بیرون ساختمان است، کنار درب خروج اضطراری... توی جوی پناه گرفته‌اند».



دیگر چیزی نمی‌شنیدم. تنها می‌دویدم. پاهایم به زمین نمی‌رسید، گویی این چندمتر طولانی‌ترین فاصله‌ای بود که در عمرم می‌پیمودم. و آنگاه... دیدمشان. در جوی کنار ساختمان، چند کودک هراسان در کنار مری‌شان نشسته بودند. صورت‌های کوچکی که چون گچ سفید شده بود و لرز ترس در نگاهشان موج می‌زد. و میانشان، نازگل... همانی که تمام هستی‌ام بود.

تا چشمم به من افتاد، بغض شکسته‌اش به هق‌هق بدل شد. انگار تا آن لحظه با شجاعتی کودکانه خود را نگه داشته بود، اما حضور من دیواری شد برای فروریختن همه ترس‌هایش. به آغوشش کشیدمش. گرمای تن کوچکش را بر سینه‌ام فشردم. اشک، بی‌اذن بر گونه‌هایم جاری شد. آن لحظه، نه صدای آژیرها

وجود داشت، نه بوی باروت، نه شیشه‌های شکسته... جهان خلاصه شده بود در
تپش قلب من و گریه‌های دخترکم. و چه معجزه‌ای از این بالاتر، که در میان انفجار
و آوار، باز هم توانسته بودم او را در آغوش بگیرم.
آن روز، در میان خاک و دود و صدای انفجار، فهمیدم که انسان می‌تواند در دل
ویرانی هم قد بکشد.

دیدم که چگونه عشق، نیرومندتر از ترس است و مسئولیت، والاتر از بقا. آن روز
فهمیدم پرستاران، بی‌سلاح‌ترین رزمندگان این سرزمینند؛ نه با گلوله، بلکه با قدرت
ایمان می‌جنگند. ما در کنار تخت بیماران، در دل آوار و انفجار، قسم خورده‌ایم که
نگذاریم چراغ زندگی خاموش شود. آن روز، دخترکم را در آغوش گرفتم و در
چشمان او، معنای وطن را دیدم؛ وطنی که با اشک و دعا و مهربانی زنده است.
دانستم که هیچ جنگی، هیچ انفجاری، هرگز نمی‌تواند صدای تپش قلب انسانیت
را خاموش کند.

رضا مومن

پرستار - واحد آموزش





یادگار روزهای ایستادگی و فداکارهای ناپیدا

یاد آن روزها همیشه در ذهنم حک شده است؛ روزهایی که با تمام تلخی‌ها و رنج‌ها، روح انسانیت در دل‌هایمان شعله‌ور بود. جنگ، تنها میدان نبردی برای کشور نبود، بلکه نبردی درونی برای هر یک از ما در جبهه‌های مختلف زندگی بود. دورانی سخت و طاقت‌فرسا که در آن، ما در کنار هم نه تنها به عنوان همکار بلکه همچون یک خانواده، هم‌پای یکدیگر می‌جنگیدیم.

بیمارستان ما یکی از حساس‌ترین نقاط خط مقدم در دوران جنگ بود. بخشی که حتی در دل روزهایی آکنده از نگرانی و اضطراب، همواره باز بود؛ و این «باز بودن» یعنی حضوری مداوم، پایدار و بی‌وقفه. هر روز ما برای خودش تجربه‌ای تازه از خوف و رجا و امیدواری به آینده بود.

اما شاید سخت‌ترین بخش ماجرا، حضور طولانی‌مدت در شیفت‌های شبانه‌روزی بود. هم‌سرم که خود در خط مقدم نظامی قرار داشت، همیشه در حالت آماده‌باش بود و از خانه دور. من با دو فرزند کوچکم تنها می‌ماندم، در حالی که می‌دانستم مسئولیت‌هایی بر دوشم است که نمی‌توانم از آنها شانه خالی کنم. هر روز با دلی پر از اضطراب و ذهنی آشفته از آینده و جنگ، راهی بخش می‌شدم. این حس سنگینِ مسئولیت، تنها بر دوش من نبود؛ همکارانم نیز همان حال و هوا را تجربه می‌کردند. ما در کنار هم، در هر شیفت و هر لحظه، آماده بودیم تا هر کجا نیاز بود کمک کنیم هرچند اگر به بهای رنج و فرسودگی خودمان تمام می‌شد.

در آن روزها، فرقی نمی‌کرد که فرزندانم به محبت بیشتری نیاز داشتند یا من محتاج اندکی آرامش بودم؛ آنچه اهمیت داشت، احساس مسئولیت در برابر کشور



و هم‌وطنان بود. ما در آن شرایط سخت، در برابر ناامیدی و ترس ایستادیم. هر روز نه به عنوان فرد، بلکه به عنوان عضوی از یک تیم بزرگ، در خدمت یکدیگر بودیم.



مهم‌ترین نکته در آن ۱۲ روز این بود که همه می‌دانستند «تنها نیستند». همان‌طور که من در بخش تنها نبودم، هم‌سرم و دیگر رزمندگان در میدان جنگ نیز تنها نبودند. همه ما هدفی مشترک داشتیم: دفاع از میهن، حمایت از یکدیگر و ادامه دادن مبارزه حتی در دشوارترین لحظات.

یاد آن روزها همیشه با من خواهد ماند؛ روزهایی که من و همکارانم، نه فقط به عنوان اعضای یک تیم، بلکه به عنوان انسان‌هایی که دوشادوش هم ایستادند و جنگیدند، تجربیات ارزشمندی به دست آوردیم. امروز، آن روزها بخشی از تاریخ ماست؛ بخشی که هرگز فراموش نخواهد شد. به امید روزهایی آرام و بی‌جنگ در سراسر جهان.

طاهره بیات

سرپرستار بخش ICU OH



عمل جراحی بدون حضور پدر

یکشنبه عصر بود که در اتاق شماره ۲ درمانگاه علوم اعصاب نشسته بودم و دکتر دیانت بی مقدمه بهم گفت باید دستم را عمل کنم.

یک لحظه فکر کردم اشتباه شنیده‌ام ... عمل؟! همینقدر ناگهانی؟! دکتر انقدر آمرانه گفت «همین الان برو واسه فردا صبح وقت عمل بگیر» که خواستم ازش بپرسم مگر «عمل» چیزی شبیه زدن چسب زخم روی انگشت دست است که باید به همین سرعت برای فردا صبح انجام شود!

داشتم وانمود می‌کردم کاملاً به خودم مسلط هستم؛ پرسیدم «میشه کار دیگه‌ای کرد؟ باید به همین زودی عمل بشم؟»

دکتر گفت «این یه عمل ساده است. مثل پُر کردن دندون.»

نمی‌دانستم دارد واقعیت را می‌گوید یا فقط می‌خواهد من را آرام کند. اما دوست داشتم حرفش را باور کنم. دوست داشتم باور کنم که من، در سی و دو سالگی‌ام، برای یک درد بسیار بسیار مسخره در انگشت دستم، باید عمل می‌شدم و این چیز ساده‌ای بود؛ مثل «پُر کردن دندان»

روی ویلچر نشستم و داشتم به اتاق عمل می‌رفتم. فکر کردم، شش سال است که به این بیمارستان آمده‌ام و جزئی از کارکنان بوده‌ام؛ حالا ولی به عنوان بیمار آمده‌ام و قرار است خودم عمل بشوم!



روی تخت اتاق عمل دراز کشیدم و سعی کردم خونسرد باشم. جملهٔ دکتر دیانت را توی ذهنم تکرار کردم و از خودم پرسیدم، چند تا از دندان‌هایم را تا به حال بدون هیچ دردسری پر کرده‌ام؟

پزشک بیهوشی کنار تخت عمل ایستاد و خودش را بهم معرفی کرد. گفت «من و بابات از قدیم با هم دوست هستیم.» بعد در حالی که سعی داشت آرامم کند گفت «تو هم مثل دختر خودم می‌مونی. من مراقبتت نمی‌دارم هیچ اتفاقی برات بیفته.»

برگشتم نگاهش کردم. بابا جلوی در اتاق عمل بهم گفته بود «تا تو رو ببرن داخل، من میرم لباسمو عوض می‌کنم و خودم سر عمل هستم پیشته.» می‌خواستم از پزشک بیهوشی دوستِ بابا بپرسم چرا او باید مراقبم باشد در حالی که بابا خودش می‌آید کنارم؟

دکتر دیانت کلاه عمل را روی سرش بست و گفت «بابات توی بیمارستانِ خودش مریض اورژانسی داشت. من خیلی اصرار کردم بره به مریض خودش برسه. قبول نمی‌کرد پیش تو نباشه؛ من به زور فرستادمش رفت.» چند لحظه طول کشید تا متوجه شدم چه اتفاقی افتاده.

من، در یک روز دوشنبه، توی اتاق عمل، داشتم بدون حضور پدرِ جراحم، جراحی می‌شدم.

و بعد، دیگر من روی تخت اتاق عمل نبودم. افتاده بودم در یک چاه بی انتها. من بودم که داشتم در این چاه، سقوط می‌کردم و پایین‌تر می‌رفتم و به آخرش هم نمی‌رسیدم. من بودم که پاهایم از روی زمینِ سفت و محکم، کنده شده بود و حالا داشتم فرو می‌رفتم درون چاهی که ته نداشت. و تمام نمی‌شد.

از خودم می‌پرسیدم، چند درصد آدم‌ها پدرشان جراح است و وقتی باید عمل بشوند، پدرشان می‌تواند تمام مدت بالای سرشان در اتاق عمل حضور داشته باشد؟ بعد سعی می‌کردم خودم را از توی چاه بکشم بیرون. کارکنان توی اتاق عمل را



نگاه می‌کردم که هیچ کدامشان را نمی‌شناختم. همان تنها چهره‌ای که باید در کنارم می‌بود، نبود و من همچنان درون چاه پایین‌تر می‌رفتم.

دوشنبه یک ماه بعد، ساعت ۱۱:۴۳ دقیقه ظهر در بیمارستان بودم که شیشه‌های اتاقمان لرزید.

سرم را متعجب چرخاندم به سمت بقیه همکارانم؛ و شیشه‌های اتاقمان دوباره لرزید.

هیچ کداممان حرفی نزدیم. هیچ کداممان سوالی نپرسیدیم و توضیحی به هم ندادیم. اما مطمئن بودیم که هواپیما یا موشک یا پهپاد یا هر چیز دیگری متعلق به رژیم صهیونیستی، جایی در نزدیکی‌مان را زده بود. فقط توانستم موبایلم را از روی میز بردارم و همگی به سمت راه پله ساختمان دویدیم.

همان روز صبح، من اطلاعیه ستاد بحران بیمارستان را روی همه رایانه‌های مجموعه گذاشته بودم تا جلوی چشم کارکنان باشد. و وقتی داشتیم به سرعت از پله‌های طبقه دوم به سمت پایین می‌رفتیم در حالی که بی وقفه خاک از سقف‌های بالای سرمان فرو می‌ریخت، من سعی می‌کردم نوشته‌های اطلاعیه را به خاطر بیاورم.

آدم‌ها توی راهرو جیغ می‌زدند و بعضی‌ها گریه می‌کردند. و من از خودم می‌پرسیدم در اطلاعیه نوشته بود مکان امن در بیمارستان کجاست؟ لابی؟ حیاط؟ زیرزمین؟ اورژانس؟ مسجد؟ کجا؟؟

و یادم نمی‌آمد.

ضربان قلبم بیشتر از اینکه توی قفسه سینه‌ام احساس شود، داشت توی گلو و ساق پایم می‌زد و من فکر می‌کردم هر آن ممکن است ضربان قلبم متوقف شود و پاهایم از کار بیفتند. داشتیم پله‌های طبقه دوم ساختمان را به سمت پایین می‌رفتیم؛ کاری که پیش از این، صدها بار انجام داده بودم و مطمئن بودم که پله‌ها محکم هستند و هیچ وقت فرو نمی‌ریزند. اما این بار اطمینان نداشتم. پله‌ها را پایین

می‌رفتم در حالی که از خودم می‌پرسیدم این راه پله زیر پایم است که دیگر محکم نیست و دارد فرو می‌ریزد یا من پاهایم روی زمین نبود؟
پاهایم دوباره از روی زمین سفت و محکم کنده شده بود و داشتم دوباره توی چاه می‌افتادم.

توی لابی بیمارستان ایستاده بودم در حالی که وحشت در چهره همه آدم‌ها دیده می‌شد. هیچ کدامان نمی‌دانستیم کجا مورد اصابت قرار گرفته و آیا دقایقی بعد دوباره تکرار می‌شود یا نه؟

آدم‌ها را نگاه می‌کردم که بعضی‌ها از شدت ترس غش کرده بودند و خیلی‌ها گریه می‌کردند. آنهایی که می‌شناختم و خیال می‌کردم هیچ چیز در زندگی نمی‌تواند تکانشان بدهد، داشتند از شدت ترس متلاشی می‌شدند و به من می‌گفتند تو چقدر شجاع هستی که نمی‌ترسی و گریه نمی‌کنی.

نمی‌دانستند من شجاع نیستم. من فقط افتاده بودم توی چاه و داشتم پایین می‌رفتم در حالی که به آخرش نمی‌رسیدم. نمی‌توانستم توضیح بدهم که ترسیدن و گریه کردن مربوط به زمانی است که تو روی زمین هستی و داری زندگی‌ات را می‌کنی و می‌توانی واکنش نشان بدهی؛ وقتی که می‌افتی توی یک چاه بی انتها و داری سقوط می‌کنی، نمی‌توانی هیچ واکنشی نشان بدهی. از درون فرو می‌ریزی در حالی که در بیرون با صلابت دیده می‌شوی؛ توی چاه فرو می‌روی در حالی که روی زمین مستحکم به نظر می‌آیی.

و من داشتم متلاشی می‌شدم در حالی که کاملاً قوی و سرپا به نظر می‌آمدم. و این چاه باز هم ته نداشت. و تمام نمی‌شد.

همه ما آدم‌ها تجربه‌هایی در زندگی‌مان داشته‌ایم که وقتی از دور نگاهشان کنیم، حس‌های شبیه به هم را لمس کرده‌ایم. مثل وقتی همه کارکنان بیمارستان توی لابی با صورتهایی گیج ایستاده بودند و نمی‌دانستند چه خواهد شد. انگار همه منتظر یک بزرگتر بودند. منتظر یک فرد که بیاید و حرف آخر را بزند و مثلاً



بگوید همه بروید زیرزمین بیمارستان سنگر بگیرید. یا مثلاً بگوید خب دیگر تمام شد. یا بگوید بروید خانه. یا برگردید سرکار. یا هر چیز دیگری که بتواند یک نقطه بگذارد بر این ماجرا و به همه‌مان بگوید حالا بروید سر خط؛ مثل املاي مدرسه.



تجربه من از این دو حادثه زندگی‌ام که حس‌هایی کاملاً شبیه به هم اما با شدت متفاوت را لمس کردم، درک حس عمیق «کنده شدن» بود. وقتی داری توی یک چاه بی انتها پایین می‌روی و هر چقدر زمان می‌گذرد تو بیشتر درون چاه سقوط می‌کنی، همزمان که حس فرو ریختن به آدم می‌دهد، همانقدر هم احساس کنده شدن می‌کنی.

کنده شدن از تمام چیزهایی که یک روز خیال می‌کردی فقط آنها می‌توانند تو را سرپا نگه دارند و بعد وقتی از دستشان می‌دهی و به مرز متلاشی شدن می‌رسی، می‌بینی چیزی ورای همه اینها باید وجود داشته باشد که تو را سرپا نگه

دارد. مثل کسی که در عمق تاریکی یک غار، وقتی از همه چیز کنده شده، یکدفعه روزنه نور را ببیند.

و من در عمق چاههای زندگی‌ام، که خیال می‌کردم باید چندین طناب وجود داشته باشد تا من را به بالا بکشند و نجات دهند، می‌دیدم که هیچ طنابی نیست و من واقعاً تا متلاشی شدن فاصله چندانی ندارم، اما نجات پیدا می‌کنم. بی هیچ طنابی.

و به گمانم این همان معنی توکل کردن است.

اینکه داری سقوط می‌کنی و هیچ کس نیست و همه طناب‌هایی که قرار بوده تو را نجات بدهند پاره شده‌اند؛ پس از همه چیز کنده می‌شوی و به کسی ورای همه طناب‌های این دنیا امید می‌بندی.

به درستی؛ روزنه نوری؛ رحمت بی انتهای...

و این بزرگترین درس زندگی‌ام بود.

هدی سادات مرعشی

کارشناس کامپیوتر





خسارات وارده از جنگ ۱۲ روزه

تصاویری که بیانگر خسارت و زیان به یکی از اتاق‌های بیماران بخش ۱۶ در جنگ ۱۲ روزه می‌باشد.



ساجده روحانی

سرپرستار بخش ۱۶

بازدید معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران
از بیمارستان در ایام جنگ ۱۲ روزه





آرامش در کنار بیماران

در دوران جنگ ۱۲ روزه، چون بیماران ما نخاعی هستند و وابسته به تخت، در آن زمان شروع به آرام کردن بیماران و جو ممکن بودیم. بعد هم شروع به بیرون بردن تخت‌ها از اتاق بیماران به راهرو شدیم. حدود ۹ تخت را به راهروی بخش منتقل کردیم.





کریم بالایی
کمک پرستار بخش ۱۱



انشاء عشق

متن زیر، انشای روز اول مدرسه پسر هفت کلاس چهارم ابتدایی که معلمشان از آنها خواسته بود که انشایی در مورد جنگ ۱۲ روزه بنویسند.

نام دانش آموز: فاطمه ازنگ پور
Date: _____

روزی ما در بیمارستان بود. یک موشک به نزدیک بیمارستان
ما فرود آمد. دلیل ما به این دلیل بود که ما را کشته اما
مردم ایران جلوی دشمن را گرفتند و ایران را سر بلند کردند.

پسر ما از دیدن خط زیبای شما
بسیار لذت بردم
مهرت و عشقت شد. ۱۴/۷/۱

مرضیه غفوری
پرستار بخش nicu



استقامت در سایه جنگ

ساعت از یک شب گذشته بود. من مشغول بافتن دستبند مروارید و غرق تماشای فیلم بودم. خیلی کم پیش می‌آمد که تا این موقع بیدار بمانم. آن شب شب عید غدیر بود و بخاطر تعطیلی فردا خیالم آسوده بود. می‌دانستم که فردا سر کار نخواهم رفت. از طرفی دیگر دوستم بهار نیز که یک مقدار کسالت داشت، میهمان من بود تا هم از او پرستاری کنم و هم کنار هم باشیم. آنقدر مشغول حرف زدن و تماشای فیلم بودیم که من زمان را فراموش کرده بودم و او دردهایش را. تصمیم گرفتیم توی سالن همان جلوی تلویزیون بخوابیم به قدری خسته شده بودیم که به محض خزیدن به رختخواب، خواب ما را فرا گرفت. تازه خوابم عمیق شده بود که صداهایی رعدآسا به گوشم رسید. با بی‌رمقی سرم را روی بالش جابجا کردم و زیر لب غرغرکنان گفتم:

«عجب آدم‌هایی هستند. خوب عروسی دارید که دارید. چرا این موقع شب سر و صدا می‌کنید.»

باز دوباره صدایی دیگر این بار با خودم گفتم:

«امشب شب عید است. لابد این صداها مربوط به نورافشانی جشن‌های امشب است.»

این بار صدایی مهیب‌تر و نزدیک‌تر. یک باره به خودم آمدم. با خود گفتم: «وقتی خواستم بخوابم ساعت ۲ بود و از نیمه شب گذشته بود. چه عروسی؟ چه جشنی دختر؟»



نگران شدم. حتماً خانه‌ای در نزدیکی ما منفجر شده بود. شاید از انفجار گاز بود. با خودم گفتم «اما چند تا خانه؟».

مثل آدم‌هایی که برق گرفته باشندشان، برخاستم. پنجره نیمه باز بود. نسیمی خرداد ماهی پرده حریر سفید را نوازش می‌داد. پرده را کنار زدم. سعی کردم از پشت پنجره از اتفاقات سر در بیاورم. همسایه‌هایی را دیدم که مثل من پشت پنجره به بیرون خیره شدند و تلاش می‌کنند از سروصداها سر در بیاورند.

صداها بیشتر و پشت سر هم می‌آمد. من تا جایی که نگاه کردم نه آتش سوزی دیدم و نه ماشین‌های آتش نشانی را و نه عجیب بود. دلهره سراسر وجودم را فرا گرفت. به سرعت به سمت تلفن همراهم رفتم. شاید در خبرگزاری‌ها مطلبی گفته باشند. شروع به گشتن کردم. «سر و صداها عجیب در غرب تهران». اما هیچ مطلب خاصی پیدا نکردم. وقتی از گشتن در گوشی ناامید شدم، نگاهی به بهار انداختم. آرام خوابیده بود. دلم نمی‌آمد بیدارش کنم.

رفتم سراغ شبکه‌های اجتماعی تا شاید پاسخی پیدا کنم. به گروه همکاران سری زدم. دیدم خیلی‌ها در حال نوشتن هستند و برخی چیزهایی نوشته بودند. اولین جملاتی که به چشمم خورد این بود:

"بچه‌ها؟ بچه‌ها بیدارید؟ کجایید؟ بچه‌ها صداها رو می‌شنوید؟....."

خوب خیالم راحت شد که فقط من نبودم و تنها نیستم اما ... چشمم به جمله‌ای دیگر افتاد. زیر پایم خالی شد. گویی در یک سرایشی تند به پایین هلم دادند. ناگهان چشمانم پر از اشک شد. گوشی در دستانم می‌لرزید. در یک لحظه غم یک غروب پاییزی را حس کردم، بیقرار بودم. گویی در کوچه پس کوچه‌ها رها شده‌ام و تندباد گیسوانم را چنگ می‌زند و به هر سو می‌کشد و من فقط می‌خواهم از چنگال باد بگریزم اما پاهایم بی‌قرار و بی‌جان‌تر می‌شود. حتی قدرت نگاه کردن دوباره به جملات را نداشتم. نگاهم باز به بهار افتاد که هنوز آرام در خواب است. صداها بلند نتوانسته بر خوابش و یا شاید بر دردش غلبه کند. شاید این آخرین





خواب آرام او باشد. آیا بعد از امشب دوباره دختران سرزمین من آرام خواهند خوابید؟
نگاهم دوباره به مطالب گوشی افتاد. نوشته بودند: «بچه‌ها جنگ شده...»
این جمله چندبار در ذهنم تکرار شد. خبرها پشت سر هم می‌آمد.
«سردار سلامی را زدند... شرق را موشک باران کردند... غرب را هم همینطور.
تهران عاشوراست ... سردار باقری را هم...»
وای... بند دلم پاره شد. زمانی که دیدم بچه‌ها نوشته‌اند که: «می‌گویند سردار
حاجی‌زاده را هم شهید کردند...»
نه دلم می‌خواست همه این‌ها شایعه باشد. چطور ممکن بود. به خودم دلداری
می‌دادم.

«نه اصلاً محال است. این موقع شب آنها در خانه‌هایشان هستند. حتماً شایعه
است. بچه‌ها این حرف‌ها را از کجا آورده‌اند. حتماً خبرگزاری‌ها گفته‌اند.»
اصلاً دلم نمی‌خواست باور کنم. یاد سردار سلیمانی افتادم. خوب به خاطر دارم
بخاطر شهادتش چقدر گریستم. برایش دلنوشته‌ای نوشتم با اینکه هیچگاه او را
ندیدم اما حس خوب امنیت و حس خوب پدری از او می‌گرفتم. «سردار، تو که
رفتی بچه‌های وطن پرست با وجود زخم‌ها و سختی‌ها و ناملایمات زندگی، به
بودن سردار سلامی‌ها، باقری‌ها و حاجی‌زاده‌ها دلخوش بودند و استوار...»
ای وای، حس کربلا را داشتم. گویی علمدارهایمان رفتند و دیگر باز نگشتند.
این صهیونیست‌ها حتی شهامت رودررو جنگیدن را هم ندارند. تمام وجودم لبریز
از حس خشم، ترس و انتقام شده بود. خواستم تلویزیون را روشن کنم تا اخبار را
از تلویزیون بینم به این امید که به شایعات پایان بدهد. اما ترسیدم. ترسیدم بهار
بیدار و آشفته شود و به دردش افزوده شود. گویی در این شرایط خواب بودن و
هرچه دیرتر فهمیدن بهتر بود.

به یاد خانواده‌ام افتادم. سعی کردم در شبکه‌های اجتماعی ببینم که آیا بیدار
هستند یا نه؟ به خصوص عروسمان حانیه. او و برادرم منتظر به دنیا آمدن اولین

فرزندشان بودند. حانیه به ماه نهم بارداری رسیده بود و خود را آماده زایمان می کرد و من نگران بودم مبادا این همه سر و صدا در نیمه شب او را بیدار کند و بترساند. خوشبختانه در آن زمان گویا بیدار نشده بودند. اشک‌هایم در اختیار خودم نبود. از جنب و جوش و رفت و آمدهای مداوم من، بهار تکانی خورد. در حالت نیمه هوشیار گفت:

«تو بیداری؟ نماز صبح است؟»

با صدای بغض آلودی گفتم:

«چیزی نیست آرام باش.»

دروغ گفتم با اینکه خودم از درون آشفته بودم. دیروز عمل شده بود و من نگران حالش بودم. اما صداها را که شنید گیج و مبهوت نگاهی به من کرد. دستش را گرفتم و گفتم:

«به ما حمله شده. جنگ شده.»

لرزان گفت:

«جنگ؟ با کی؟ با کجا؟ چرا؟»

تنها کلمه‌ای که با خشم و غضب به لب راندم این بود:

«رژیم نسل کش غاصب.»

آری به ایران ما حمله شده بود ایران که هر صفحه تاریخش را که ورق بزنی تنش درد می کند از نامردی‌ها، جنایت‌ها، خیانت‌ها و چشمان ناپاکی که به دنبال چپاول آن هستند. ایرانی که همواره برای نبودنش بهترین مردان و زنانش را از بین بردند و یا ترور کردند. اما ایران مثل خلیج فارسش همواره بوده و هست و خواهد بود.

صبح از پشت پنجره سرک کشیده بود. وحشت جنگ مثل سایه‌ای سنگین روی قلبم افتاده بود. صدای نفس‌هایم را می شنیدم. انگار دنیا یک شبه آرامش را از یاد برده بود. آن روز جمعه بود. بیشتر مشغول دیدن اخبار تلویزیون بودیم. از



شوک خبرهایی که می شنیدیم، بهت و سکوت در خانه حکم فرما شده بود. انگار دلمان نمی خواست این لحظات را باور کنیم. عصر جمعه تصمیم گرفتیم چند ساعتی را بیرون از خانه بگذرانیم. ولی این عصر جمعه علاوه بر غم غربی که همیشه در خود داشت، حالا با غمی که با حوادث شب قبل صد چندان شده بود بیشتر بر روی شهر سنگینی می کرد. خیابان ها پر از سکوت سنگین بود. سکوتی از فریادهای فروخورده بخاطر از دست دادن عزیزانمان در شب اول جنگ. جنگی بی خبر، ناغافل و تحمیلی. آدم ها با چشم های پر از هراس بغض خشم انتقام شتابان از کنار هم می گذشتند بی آنکه کلامی بگویند. خورشید انگار نفس های آخر این روز را می کشید و نیمه جان پشت پرده ای از دود و غبار آویزان بود. عصر این جمعه طعم تلخ دلتنگی و وداع داشت.

صبح شنبه فرا رسید سعی کردم وانمود کنم همه چیز عادیست، اما نبود. در مسیر ستون هایی از دود سیاه را از جاهایی در شهر می دیدم که به آسمان می رفت. به بیمارستان که رسیدم، همکاران همه حاضر بودند، اما نگاهشان پر از تلاطم و بی قراری بود. بسیاری از ما جنگ ۸ ساله را تجربه نکرده ایم و یا از روزهای کودکی خود، خاطراتی محو از آن داریم. تصویرمان از جنگ محدود به خاطرات خانواده، فیلم های جنگی و یا کتاب هاست. اما حالا خود شاهد جنگ بودیم. گویی دیگر نوبت ما شده بود. حالا دیگر نوبت نسل ما بود. نسلی که پدرانمان در راه دفاع از خاک، فرزند و آسمانشان خون ها داده اند. نسل ما نیز خاک دادن را بر نمی تابد. بچه ها مدام در خصوص جنگ و اتفاقات اخیر صحبت می کردند. من تمام توانم را جمع کردم تا بتوانم به آنها لبخند بزنم و بگویم: «خبری نیست، به زودی تمام می شود، نگران نباشید، ایران هم قطعاً پاسخ خواهد داد».

اما واقعیت این بود که کسی نمی دانست وارد چه واقعه ای شده ایم و این جنگ تحمیلی و ناخواسته تا کجا ادامه خواهد داشت. سعی کردم به خودم مسلط باشم همکاران را تشویق به انجام کارهای روزانه خود کردم. اما خوب می دانستم نگرانی

و بی خبری از آینده نامعلوم، ذهنشان را آنقدر متلاطم کرده که دیگر توان و تمرکز کار کردن را ندارند. شاید از همه چیز تلخ‌تر برای همه از دست دادن سرداران ما بود. صدای پدافند و پهباد و موشک تنها ملودی شب‌ها شده بود که نور آن آسمان سیاه را نورانی می‌کرد. صدای انفجارها در گوش من زنگ می‌خورد. اما خبرها حاکی از این بود که ایران هم پاسخ داده و موشک‌های بسیاری به رژیم صهیونیستی اصابت کرده است. گویی خون تازه در رگ‌های ما جاری شده بود و تمام احساس‌های بد جای خودش را به غرور و امید داده بود.

خیلی‌ها تهران را ترک کرده بودند و به شهرستانها رفته بودند. این روزها ناخواسته بهانه‌ای برای دور هم جمع شدن خانواده‌ها و حتی اتحاد و همدلی همه مردم کشور شده بود. خانواده ما هم به خاطر عروسمان حانیه مجبور بودند تهران را ترک کنند. چمدان‌های حانیه بوی اضطراب می‌داد. سکوت محض برقرار بود. حرف زدن جای خود را به نگاه کردن داده بود. اما همه نگاه‌ها پر از حرف بود. نگاه پدر و مادرم پر از التماس برای رفتن من با آنها بود. حانیه کنار ساک کودکش نشسته بود. دست‌هایش بی رمق بود. آرام آرام لباس‌های نوزاد را تا می‌کرد و می‌گذاشت کنار لباس‌های دیگر. او هم چیزی نمی‌گفت، فقط گاهی با انگشت روی آن لباس کوچک می‌کشید. انگار می‌خواست نوازش نوزادی را تمرین کند که هر شب در خواب‌هایش لحظه اولین به آغوش کشیدنش را دیده و در ذهنش قاب کرده بود. نگاهش پر از سوال بود سوالی که هیچکس پاسخش را نمی‌دانست.

«دخترم، حوریسای من، کجا به دنیا می‌آید؟ در کدام شهر؟ در میان چه صدهایی؟»

دل‌م می‌خواست چیزی بگویم، اما هیچ واژه‌ای برای آرام کردن آن نگرانی وجود نداشت. سکوت از هر حرفی قوی‌تر بود. در دل دعا می‌کردم در روزهایی به دنیا بیاید که آسمان کشورمان باز آرام باشد. خاکش فرزندان‌مان را مانند گهواره‌ای در آغوش امن خود بگیرد و شاهد قامت کشیدن آنها باشد.



ماشین پیچید و از کوچه بیرون رفت. احساس کردم شهر نفسش را حبس کرده و من نیز سینه‌ام زندانی برای قلبم شده که به سختی می‌تپد. من نرفتم، ماندم نتوانستم، دلم می‌خواست سهم کوچکی در این ایستادگی داشته باشم. باورم این بود که نباید رفت. باید ماند و شهر را برایشان خالی نکرد.

شب‌ها دیگر خبری از سکوت نبود. اصلاً نمی‌توانستم بخوابم و مرتب در رختخواب با افکار مشوشم کلنجار می‌رفتم. ساعت ۲ نیمه شب بود. بی‌قرار بودم، خوابم نمی‌برد. بیرون از پنجره صدای موتورسیکلتی را می‌شنیدم که انگار از انتهای کوچه نزدیک می‌شد. صدایش مدام بلندتر می‌شد، اما ... ناگهان صدایش مبدل به شیشه‌ای بلند شد و ... پنجره‌ها لرزید. صدایی مهیب اصوات دیگر را بلعید. قلبم تا گلو بالا آمد.

«این دیگر چه بود؟...»

دیگر نتوانستم بخوابم. دلشوره‌ای عجیب سراسر وجودم را گرفته و تلاشم برای خوابیدن بی‌فایده بود. بیشتر کلافه شده بودم. آنقدر کوچه پس کوچه‌های ذهنم را قدم زده بودم که دیگر رمقی نداشتم. نگاهی به گوشی کردم. ساعت ۴ صبح بود و من هنوز نتوانسته بودم بخوابم. از روی حسی نامعلوم به تمام همکاران خانم در همان نیمه شب پیام دادم:

«فردا نیازی به حضور در محل کار نیست.»

روز کاری را با دلشوره عجیبی شروع کردم. سعی داشتم همکارانم متوجه حال غریب من نشوند. ساعت ۴ بعدازظهر بود. در سالن داشتم درباره کار با همکاران صحبت می‌کردم که ناگهان انگار صدایم دچار ارتعاش شد. صدایی مشابه فرو ریختن یک ساختمان برخاست. خیلی نزدیک بود. دیوارها را به لرزه واداشت. صدای آدم‌ها را می‌شنیدم:

«پیهپاد بود...»

«زدن ...»

«ساختمان روبرو.....»

«روبروی بیمارستان را زدند»

با عجله از سالن بیرون رفتیم. خواستم از پله‌ها بالا بروم که دیدم سیل آدم‌ها از راهرو به پایین می‌آیند و راه پله جای بالا رفتن ندارد. زمان زیادی نگذشته بود که زیرزمین مملو از جمعیت شده بود. بیماران، همراهان، همکاران، همه و همه. صدای گریه، جیغ و فریاد سمفونی دلخراش آن لحظات بود. خانمی با صدای بلند گریه می‌کرد و آرام نمی‌شد. نزدیکش رفتم دستش را گرفتم گفتم:

«آرام باشید اینجا امن است. هیچ اتفاقی برای اینجا نمی‌افتد».

اما راستش حرفم را خودم هم باور نداشتم. صدای انفجار آنقدر مهیب بود که نگران بودم اگر به ساختمان ما نیز حمله کنند، چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد. همکارانم سعی می‌کردند با دادن آبی که با گلاب مخلوط کرده بودند در آرام کردن افراد سهمی داشته باشند. هر کس برای دادن آرامش هر کاری از دستش برمی‌آمد کوتاهی نمی‌کرد. از کنار آن خانم برخاستم و رفتم تا سری به اتاق بایگانی بزنم. آنجا هم پر از جمعیت بود. همکارانم به بیماران و همراهانشان جا داده بودند و روی صندلی‌ها پر از بیمارانی با آنژیوکت بود که پرستاران نیز بالای سرشان بودند. صدای ضعیف گریه نوزادان پیچیده در پتو، در آغوش پرستاران غم و آشوب وصف ناپذیری در دلم انداخته بود. از قرار معلوم با شنیدن صدای انفجار هر یک از پرستاران یک نوزاد را در آغوش کشیده بود و سعی کرده بودند به جای امنی ببرند. یاد دختر کوچولوی خودمان افتادم که در انتظار آمدنش بودیم. همه‌های به راه افتاده بود، پدران به دنبال همسر و نوزاد خود در طبقات سرگردان بودند. خیلی از بیماران می‌خواستند که زودتر بیمارستان را ترک کنند. همکاران مدام با من تماس می‌گرفتند. گویا تمرکز خود را برای ترخیص بیمار از دست داده بودند. خودم مستقیم به بخش‌ها می‌رفتم و ترخیص بیماران را انجام می‌دادم. همراهان بیمار فقط می‌خواستند برکه خروج را زودتر دریافت کنند. در حال انجام کارهای ترخیص بیماری بودم که آقایی گفت:



«خانم کوله ات را در بیاور تا راحت تر روی صندلی بشینی»
یکدفعه یادم افتاد که مجالی برای درآوردن کوله پشتی ام نیافته بودم. با لبخند به او نگاه کردم و گفتم:
«مشکلی نیست».

حتی حاضر نبودم زمانی صرف درآوردن آن کنم. گویی زمان برای همه طلایی شده بود و من می خواستم آن را صرف سرعت دادن به انجام کارها کنم. بوی غبار و گوگرد بسیار آزارمان می داد. نفس کشیدن سخت بود به حیاط بیمارستان رفتم. خدای من ساختمان روبرو داشت همچنان در آتش می سوخت و تکه های آن از بالا به پایین پرتاب می شد.

در میانه این همه آشوب حس عجیبی از غرور سراسر وجودم را فرا گرفته بود. خبرها حاکی از آن بود که ایران خیلی سریع به شرایط مسلط شده و رژیم صهیونیستی را تحت فشار قرار داده است. از طرف دیگر مردم کشور یک دست و متحد شده بودند و حاضر نبودند که هیچ کشوری به خود اجازه دهد حتی در خیالش به سرزمین مادریشان نگاه چپ بکند.

پشت میزم مشغول به کار بودم. صدای همهمه و نجوا از سالن به گوشم می رسید. همکاران آهسته اما با حرارت و محکم حرف می زدند. «به رئیس بگوییم ما چند نفر داوطلبیم و هر روز می آییم».
«شیفت ها را پر می کنیم».

«خانم ها اصلاً نیابند. تازه آقای فلانی و فلانی همه بروند و کنار زن و بچه هایشان باشند. اینطوری خانواده هایشان حس امنیت می کنند».
«ما هستیم، ما می مانیم».
حرف هایشان بر دلم نشست و مرا تحت تاثیر قرار داد. تصویر مردانی در یادم زنده شده بود که با همین غیرت سال ها پیش از این خاک دفاع کردند. یاد خاطرات پدرانمان. یاد سربازانی که از جان خویش برای پاکسازی میادین مین می گذشتند و از یکدیگر در این ایثار پیشی می گرفتند. نفس عمیقی کشیدم. ایثار هنوز زنده



است. تاریخ تکرار می‌شود اما هر بار قهرمانان با شمایل تازه‌ای وارد می‌شوند و من به این ایمان دارم که در این روزها تمام مردم سرزمین من حاضرند سلاح به دست بگیرند و از مرز و تمامیت وطن خود دفاع کنند. کنار بچه‌ها رفتم. لبخند زدم. حرف‌هایشان را این بار واضح‌تر شنیدم. نمی‌توانستم در مقابل آن همه ایشار به آنها نه بگویم و در دلم افتخار می‌کردم که مسئولیت آنها را به عهده دارم.

غروب بود. خسته بودم از بی‌خوابی شب‌ها و از دل نگرانی برای عزیزان. تهران شهر پرهیاهو همیشگی نبود. حالا خلوت شده بود. صدای پدافند و پهباد تمامی نداشت. به سمت خانه می‌رفتم. شهر زیر پاهایم هنوز نفس می‌کشید. نگاهی به سرخی آسمان کردم که گویی در این غم شریک است. به هر طرف سر می‌چرخاندم ستون‌های دود سیاه بالا می‌رفتند، پیچ می‌خوردند و در آسمان گم می‌شدند. بغضم گرفته بود؛ چقدر وطنم مظلوم است. دلم می‌خواست ایرانم را در آغوش بکشم و آرام نوازش کنم. تپه‌ها، کوه‌ها، دره‌ها و دریاهايش را بغل کنم، ببوسم و بگویم آرام بگیريد ما هستيم، ما فرزندان این خاک و سربازان جان بر کف این سرزمین ایستاده‌ایم و باز به همت و غیرت فرزندان آسمان آبی خواهد شد.

از صبح مشغول انجام کارهای روزانه بودیم و گاهی هم اخبار و اتفاقات جنگ را مرور می‌کردیم. در دل از قدرت نظامی کشور خوشحال بودیم. حوالی ظهر بود پشت میز داشتم با تلفن صحبت می‌کردم. ناگهان زیر پایم لرزید. موج، سقف اتاق را درنوردید. بچه‌ها به زیر میزها پناه بردند. دوباره انفجار این بار مهیب‌تر. صدایی مهیب که حتی نفس زمین را بریده بود. لحظه‌ای جهان به سکوتی سنگین فرو رفت. سکوتی که حتی لرزش قلبم را به گوشم می‌رساند. گویی دنیا ایستاد. سراسیمه به سمت اتاق بایگانی دویدم که در انتهای راهرویی باریک قرار داشت. راهرو چقدر طولانی بود. گویی دالانی به وسعت انتظار تمامی منتظران دنیااست.



هیاهو و صداهاى پشت سرم را محو مى شنیدم. حیران بودم که این همه قدرت را از کجا آورده‌ام که با این سرعت مى‌دوم.

«اما چرا نمى‌رسم...؟ چرا بچه‌ها را نمى‌بینم...؟ چرا...؟».

تصورم این بود که قسمت غربى بیمارستان فرو ریخته است.

«پس حتماً بایگانی هم...».

رسیدم... بچه‌ها را دیدم ... سالم بودند. صداها آرام آرام بازگشتند مثل نفس‌هایی که از ته سینه بیرون مى‌آمدند. سپس یکی یکی قوت گرفتند. فریادها و جیغ‌ها دوباره در هم آمیختند و فضا را پر کردند. از شدت بغض و استرس نمى‌توانستم آرام نفس بکشم. صدای انفجارها انگار تملامى نداشت. یکی پس از دیگری موشک‌ها بر زمین کوفته مى‌شد. خوب به یاد دارم که اشهدم را نیز خواندم. هر لحظه حس مى‌کردم شاید انفجار بعدى ما باشیم. این بار بچه‌ها بودند که سعی داشتند مرا آرام کنند. دلم مى‌خواست برایشان بگویم که چقدر نگرانسان بودم. در طول این روزها همه مى‌گفتند حداقل یک روز در خانه بمان و استراحت کن. نمى‌توانستم. مى‌ترسیدم برای هر کدام از همکارانم اتفاقی بیفتد و من نمى‌توانستم با عذاب وجدان کنار بیایم. اگر اتفاقی بیفتد با چه رویی به خانواده‌های آنها نگاه کنم. نه محال بود که حتى یک روز نباشم. باید مى‌ماندم و هر اتفاقی که برایشان مى‌افتاد در کنارشان مى‌بودم. ساعتى گذشت. همه آرام‌تر شده بودیم. به حیاط بیمارستان رفتم آنجا هم شلوغ و مملو از جمعیت بود. نگاه‌ها خسته و غم‌آلود بود. چشمم به مدیرانمان افتاد. آنها هم بودند. همگی، بین ما و چقدر برای من دلگرم کننده بود. دلم مى‌خواست کمک باشم و برای وطنم و برای مردمی کاری بکنم.





و پس از روزهایی پر از دود، آتش و فریاد، آن کسی که خود را برتر می‌پنداشت و تصور می‌کرد می‌تواند بر ایران فائق آید، سرانجام مجبور شد به التماس و درخواست برای آتش بس روی آورد. رژیم صهیونیستی، با همه تکیه‌گاه‌هایش، فهمید که عظمت ایران نه در تهدید و زور، که در اراده، اتحاد و غیرت و تمدن مردمش نهفته است. آن‌ها دریافتند که این سرزمین، که از تاریخش خون و ایثار جاری است، هرگز نمی‌تواند با خیال خامی تسخیر شود. و ایران، باز هم، با اقتدار و صلابت خود، بر بلندای غیرت و غرور، ایستاده بود.

سمیه هاشمی نژاد

مسئول واحد اسناد پزشکی و مدیریت فناوری اطلاعات



صبح جمعه‌ای پیش از عید غدیر

روزی که خوابِ زمین شکست و آسمان پر از بغض شد.
خبر آوردند که ظالمانِ این دنیا تابِ شنیدنِ فریاد ما را نداشتند؛
استقلالمان را برنتابیدند،
به سرداران و دانشمندان هسته‌ای مان تاختند،
و بسیاری را، همراه با خانواده‌هایشان، به خون نشاندد.
آری، جنگ آغاز شده بود...
جنگی که باید با دل‌هایی مصمم‌تر،
با دستانی قدرتمند و وفادار،
خدمت را ادامه می‌دادیم تا مبادا نام این خاک،
خم بر ابرویش آید.
آمارها که می‌آمد،
ظالمان، علاوه بر نظامیان بیشتر کودکان و مردم عادی را به شهادت رسانده
بود.
برخی بار سفر بستند،
شهر را ترک کردند،
و ما ماندیم با خداحافظی‌های تلخ،
با چشم‌هایی پر از اشک،
با دست‌هایی که هنوز گرمای عزیزانشان را نگه داشته بود.





هر صبح که از خانه به سمت بیمارستان می‌آمدیم،
دل در طوفانِ بیم و امید می‌زدیم:
آیا دوباره چشمانمان به زن و فرزندمان روشن خواهد شد یا نه؟
تماس‌ها می‌رسید:
«چرا در تهران ماندید؟ مگر جنگ نیست؟»
و من می‌گفتم:
اگر عزیزترین کسی زخمی شود،
و در بیمارستان کسی نباشد،
ما با کدام وجدان آسوده،
سر بر بالش بگذاریم؟
پس ماندیم.
ماندیم، و هم‌نفس شدیم با صدای پدافند.
صدایی که شب و روز در گوشمان چون لالایی تلخ می‌چرخید.
چهارشنبه‌ای بود،
اتاق‌های عمل فعال،
دست‌ها در کار جراحی.
ناگهان صدایی غریب، لرزه‌انگیز،
و سپس انفجاری مهیب...
موشک، نزدیک‌تر از همیشه.
می‌دانستیم دشمن برایش فرقی ندارد؛
بیمارستان یا خانه، کودک یا بزرگ،
تنها ویرانی را می‌خواست.
با این حال دل‌هایمان، در میانهٔ لرزش دیوارها،
به بیماران گره خورده بود.



همکارانم هر کدام بغضی در گلو داشتند؛
یکی را به گریه دعوت کردم تا سبک شود،
دیگری از موج انفجار مبهوت بود؛
او را با سخن آرام ساختم.
و در همان لحظه‌ها، صدای دیگری برخاست:
«مجروحین نیاز به جراحی دارند... اتاق‌های عمل را آماده کنید».
دود و بوی باروت، همه جا را پر کرده بود.
می‌دانستیم بیمارستان دیگر در امان نیست.
شب شد.
آن شب، متخصص بیهوشی ما را گرد هم آورد.
از جنگ تحمیلی گفت، از خاطراتی که مرهمی شدند.
بر زخم‌های ترس خورده دل‌ها.
روایت‌هایش، چون شمعی در تاریکی،
امید را زنده نگه داشتند.
و روزی دیگر آمد؛
دوشنبه‌ای با انفجاری مهیب‌تر،
موشکی سنگین‌تر.
اکنون ترس جای خود را داده بود به پذیرش؛
سلول به سلول بدنمان با جنگ آمیخته بود.
می‌دانستیم که اگر در این مسیر مقدس،
شهادت نصیبمان شود،
هیچ باکی نیست؛
زیرا راه، بزرگ‌تر از ما بود.
دوازده روز گذشت؛



برای بسیاری، چون کابوسی طولانی،
چون دوری از خانه و کاشانه.
پدر و مادرها التماس می کردند:
«بچه‌هایتان را بیاورید نزد ما».
و ما، خود پدر و مادر بودیم؛
چگونه دل می‌دادیم به رها کردن فرزندانمان در دل این تاریکی؟
با همه دلواپسی‌ها،
با همه زخم‌ها،
جز ادامه دادن راهی نبود.
و سرانجام، خدا را شکر که آن روزها پایان یافت.
اکنون تنها دعایم این است:
دیگر هیچ کجای این جهان،
هیچ خانه‌ای، هیچ بیمارستانی،
هیچ مادری و هیچ کودکی،
ردّی از جنگ را به چشم نبیند.
باشد که یاد عزیزان از دست‌رفته،
یاد اشک‌های فروخورده و لبخندهای اجباری،
چراغی بماند برای ما؛
تا به جهانی بیندیشیم،
که در آن، کودکان آزادانه بخوابند،
و صبحشان را با آواز صلح آغاز کنند.

حسین حیدری
کارشناس اتاق عمل



روایت یک روز تلخ همبستگی و فداکاری در دل بحران

۲۳ خرداد ۱۴۰۴ روزی بود که با حمله ناگهانی و از دست رفتن جمعی از فرماندهان و هموطنانمان، شوک بزرگی به همه وارد شد. در لحظات نخست، ذهنم پر از نگرانی و پرسش بود؛ این که چه اتفاقی افتاده و آینده کشور چه می‌شود. همان لحظه‌ها به مردم غزه فکر کردم که هر روز با چنین صحنه‌هایی چشم باز می‌کنند. با پخش پیام رهبری و اعلام اینکه پاسخ سختی در انتظار عاملان این حمله خواهد بود، اندکی آرام‌تر شدم. وقتی نخستین واکنش نظامی ایران انجام شد، احساس کردم نیروهای ما با قدرت از کشور دفاع خواهند کرد.

روز بعد که به محل کارم (بیمارستان نزدیک مراکز نظامی) رفتم، نگرانی در فضا موج می‌زد. در همان روزهای آغازین، منطقه ما تهدید شده بود و هر لحظه انتظار حادثه‌ای را داشتیم. حوالی ساعت سه بعدازظهر نخستین حمله در نزدیکی بیمارستان رخ داد و نیروهای انتظامی هدف قرار گرفتند. صدای انفجار و تجربه نکردن چنین شرایطی، شوک سنگینی برای همه بود؛ چه بیماران و همراهان و چه کادر درمان.

با شنیدن صدای اولین موشک، سراسیمه از اتاق بیرون آمدم. به لابی که رسیدیم دیدم همه به سمت زیرزمین حرکت می‌کنند و من هم ناخودآگاه همراهشان رفتم.



زیرزمین بیمارستان به شدت شلوغ شده بود؛ بیماران، همراهان و همکارانم در شوک بودند و نمی دانستند چه باید بکنند. صحنه حضور مادرانی که تازه زایمان کرده و نوزاد به بغل پایین آمده بودند، بسیار دردناک بود. برخی گریه می کردند و مردانی را می دیدم که همسرانشان تازه وضع حمل کرده بودند و درمانده نمی دانستند چطور از خانواده شان محافظت کنند.

با این حال، پس از دقایقی که اوضاع کمی آرام تر شد، کادر درمان مثل همیشه وارد عمل شد. همکاران آب میان مردم توزیع کردند، همکاران خانم به مادران و بیماران کمک کردند، برخی بیماران که می خواستند از بیمارستان خارج شوند با همراهی کامل و در آرامش به بیرون منتقل شدند. صحنه هایی دیده شد که آدم را به یاد روایت های تاریخی از فداکاری و حمایت خانواده ها از یکدیگر می انداخت؛ مادرانی که تنها دغدغه شان حفظ امنیت فرزندشان بود و پدرانی که نگران خانواده شان بودند.

این حادثه با تمام تلخی اش نشان داد که کادر درمان حتی در سخت ترین شرایط، با ایثار و از خودگذشتگی کنار مردم می ماند و مسئولیت خود را رها نمی کند، حتی اگر جانشان در خطر باشد.

در پایان، از خداوند می خواهم حافظ مردم کشورمان باشد، به تمام اعضای کادر درمان سلامتی و توان عطا کند و امنیت و آرامش را برای همه به ارمغان آورد.

وحید وکیلی

کارکنان واحد فرهنگی بیمارستان





همبستگی کارکنان بیمارستان در لحظه‌های اضطرار

روزی که به نزدیکی بیمارستان ما حمله موشکی شد، خیلی روز بد و شوکه کننده‌ای بود. اصلاً باورم نمی‌شد دارم یک همچین حسی رو تجربه می‌کنم. تقریباً نزدیک ساعت ۳ بعدازظهر بود مشغول کارهای روزمره آشپزخانه بودم که یک مرتبه صدای بلند و وحشتناکی را شنیدم. با همکاران داخل آشپزخانه لحظاتی را در شوک بودیم که این صدا از چی بود. چون آشپزخانه در قسمت زیرزمین بیمارستان هست و به غیر موقع سرو غذا به غیر از همکاران آشپزخانه به آن صورت ترددی وجود ندارد.

وقتی صدای انفجار زیادتر شد، متوجه شدیم که نزدیکی بیمارستان ما انفجاری صورت گرفته است. چون از قبل هم رژیم کودک کش غاصب صهیونیستی تهدید کرده بود که مراکز انتظامی نزدیک بیمارستان را مورد حمله قرار خواهد داد، سریع به بیرون آشپزخانه آمدیم، اما صحنه‌ای که داخل راهروهای زیرزمین می‌دیدیم اصلاً قابل درک نبود، راهروها از جمعیت بیماران و همراهان و همکاران که به اینجا پناه آورده بودند پر شده بود. همه تقریباً در شوک بودیم. مادرهایی رو می‌دیدم که همراه نوزادان تازه متولد شده خودشان سراسیمه به کمک پرستاران آمده بودند و بیمارانی که حتی با تخت همکاران به زیرزمین آمده بودند. تنها کاری که از دست



بنده و همکاران آشپزخانه برمی آمد این بود که سریعاً آب و شربتی درست کردیم و به کمک بقیه همکاران و بیماران رفتیم و کم کم مابقی دوستان و همکاران هم به کمک ما آمدند و به آرام کردن بیماران کمک کردند. در کل روز خیلی متفاوتی بود اما نشان داد که کادر بیمارستان حتی در شرایط سخت دست از کمک و امداد به بیماران بر نمی دارند و این ناشی از روحیه همکاری و تعاون است.



ان شاء الله که دیگر همچین اتفاقی برای هیچ کشوری نیفتد و ان شاء الله تمام ظالمین جهان نیست و نابود بشوند به حق امام حسین علیه السلام. با آرزوی روزهای بهتر برای کشور عزیزمان ایران.

حمید شاهرخي

کارکنان واحد تغذیه بیمارستان



روایت ایستادگی اتاق عمل

در دل جنگ ۱۲ روزه

صبح جمعه‌ای پیش از عید غدیر بود؛ روزی که شهر هنوز در خواب فرو رفته بود و ما در اتاق‌های سرد و روشن بیمارستان، در دل نورهای سپید اتاق عمل، درگیر جنگی بودیم که نامش درمان است. خبر رسید که دشمن تاب شنیدن صدای استقلال ما را نداشته و سرداران و دانشمندان ما را هدف گرفته است. آری، جنگ آغاز شده بود... اما ما از پشت شیشه‌های اتاق عمل تنها یک راه بیشتر نداشتیم: ایستادن، ایستادن و باز هم ایستادن.

آن روز چهارشنبه، اتاق‌های عمل فعال بودند. تیغ‌ها آرام بر پوست بیماران می‌لغزیدند، مانیتورها خط‌های زندگی را حک می‌کردند و دست‌های ما، میان آسمان استریل و زمین خوف، پلی از امید می‌زدند.

در همین میان، صدایی لرزه‌دار و سنگین، دیوارهای بیمارستان را تا مغز استخوان لرزاند. انفجاری درست در نزدیکی ما. لحظه‌ای سکوت... و سپس انفجاری مهیب‌تر که هر قلبی را برای ثانیه‌ای بی‌تپش گذاشت.

می‌دانستیم دشمن برایش تفاوتی ندارد که بیمارستان را هدف بگیرد، اتاق عمل را، یا حتی بیماری را که بیهوش روی تخت خوابیده است. اما هیچ‌کس از پاناستاد. هیچ‌کس تیغ را زمین نگذاشت. هیچ‌کس نگفت «تمام کنید». ما در میان لرزش سقف و صدای پدافند، تا آخرین بخیه و آخرین پانسمان، ایستادیم.



بعد از پایان عمل، در راهروی باریک و روشن، همکارانم یکی یکی بغض کرده بودند. به هر کدام گفتم: «گریه کن... سبک شو... ما هنوز باید بایستیم.» اشک‌هایشان مثل بخار اتوکلادو بالا می‌رفت اما دل‌ها را آرام‌تر می‌کرد.

همان روز، وقتی گمان می‌کردیم طوفان گذشته، خبر رسید: «بمباران ممکن است ادامه داشته باشد. اتاق‌های عمل را برای مجروحین آماده کنید.» با دست‌هایی که هنوز از شدت انفجار می‌لرزید، دوباره چراغ‌ها را روشن کردیم، ست‌ها را چیدیم، مانیتورها را آماده ساختیم... و میان بوی باروتی که از پنجره‌ها می‌گذشت، اتاق عمل دوباره جان گرفت؛ سنگری سپید در دل جنگ.

شب که شد، خسته ولی امیدوار، گوشه‌ای جمع شدیم. دکتر مظفری آمد و نشست؛ آرامشی قدیمی از روزهای دفاع مقدس را با خود آورد. از روزهایی گفت که آژیر خطر لالایی شب‌هایشان بود، از جراحی‌هایی که زیر نور چراغ نفتی ادامه می‌دادند، از جوان‌هایی که با لبخند روی تخت می‌خوابیدند و با بغض بیدار می‌شدند. کلامش مثل داروی آرام‌بخش بر دل‌های ترک‌خورده‌مان نشست؛ صدایش ستون شد، خاطراتش پناه. در سکوت پس از حرف‌هایش، انگار همه ما فهمیدیم که ما نه در دل جنگ، بلکه در دل رسالت ایستاده‌ایم.

دوازده روز گذشت؛ دوازده روزی که هر ثانیه‌اش از صد سال بیشتر بود. اما ما ماندیم؛ با تیغ‌هایی که زندگی می‌بخشیدند، با دست‌هایی که لرزش را قورت می‌دادند، با چشمانی که اشک را پشت عینک‌های شفاف پنهان می‌کردند.

روایتی شد از اینکه اتاق عمل، جایی است که انسانیت زیر آتش از پا نمی‌افتد. و خدا را شکر می‌کنیم که آن روزها گذشتند. از خدا می‌خواهم هیچ جایی از این جهان (نه اتاق عملی، نه خانه‌ای، نه شهری) طعم تلخ جنگ را نچشد.

باشد که صلح، به اندازه نور اتاق عمل، پاک و گسترده بماند.

گیتی کسایی

مسئول اتاق عمل بیمارستان

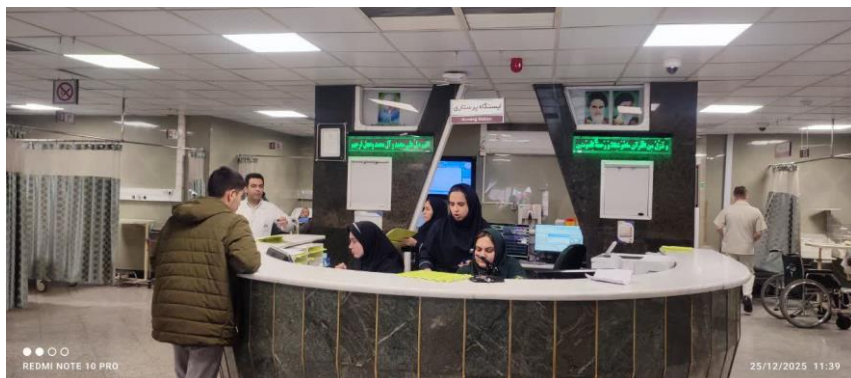


روایتی از روحیه عالی کارکنان بخش ویژه بیمارستان در حملات هوایی جنگ ۱۲ روزه

به خاطر دارم زمانی که برای بار دوم ساختمان‌های کنار بیمارستان (که فاصله چندانی هم با ما نداشتند) هدف حملات وحشیانه رژیم غاصب صهیونیستی قرار گرفت، من در بخش A۱۰ بودم و مشغول ویزیت بیماران. به دلیل تدابیر کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان، ساختمان یاس تخلیه و تمام بیماران به ساختمان اصلی منتقل شده بودند. بیماران شیمی‌درمانی نیز به بخش A۱۰ انتقال یافته بودند. هنگامی که با آنان صحبت می‌کردم، از اینکه از ساختمان یاس به این ساختمان آمده‌اند ناراحتی می‌کردند. به آنها توضیح دادم که این کار برای امنیت و سلامت‌شان انجام شده است؛ زیرا ساختمان یاس به خاطر موقعیتش در معرض خطر بیشتری قرار داشت و این ساختمان امن‌تر است. پس از آن به بخش CCUA رفتم. در آنجا پرستاران و کارشناسان طبق روال همیشگی مشغول خدمت‌رسانی به بیماران بودند. ناگهان صدای غرش هواپیماها شنیده شد و چندین انفجار پی‌پی رخ داد. شدت انفجارها به حدی بود که ساختمان کاملاً لرزید و بخشی از سقف کاذب فرو ریخت. ترس و وحشت همه جا را فرا گرفت. در همان لحظه دیدم یکی از پرستاران جوان روی زمین افتاده و با اضطراب مکرر صدا می‌زد: «بچم... بچم...» متوجه شدم همان پرستاری است که صبح همراه فرزندش وارد بیمارستان شده و کودک خود را در مهدکودکی که موقتاً به نمازخانه منتقل شده



بود، سپرده بود. او را آرام کردم و به بیماران و همراهانشان گفتم کنار تخت‌ها روی زمین بنشینند، دست‌هایشان را روی سر بگذارند و نگران نباشند.



یادم هست کنار تخت اول لاین دو، پدر شهیدی مسن بستری بود. او با وحشت دستم را گرفته بود و رها نمی کرد. تا پایان آن لحظات کنارش ماندم و به او آرامش می دادم. از طرفی، در بخش CCUA بیشتر بیماران زیر دستگاه بودند و انتقال آنها به نقطه امن بسیار دشوار بود؛ اما با وجود خطر، تمام پزشکان و پرستاران تا آخر کنار بیماران ماندند. بعد از دقایقی از CCUA به سمت راه‌پله‌ها رفتیم. در پله‌ها یکی از بیماران شیمی‌درمانی بخش A۱۰ را دیدم؛ همان بیماری که از انتقال به این ساختمان ناراحت بود. او را دیدم که همراه پرستارش به سمت نمازخانه می‌رود. وقتی من را دید، تشکر کرد و گفت: «چقدر خوب شد ما را به این ساختمان آوردید.» همراه او به نمازخانه رفتم و سپس با عجله خودم را به اورژانس رساندم تا به مصدومانی که به آنجا منتقل شده بودند رسیدگی کنم.

فرشته عبدالله پور

سوپروایزر بیمارستان



صدای انفجاری هولناک در اتاق عمل

دوم تیر ماه روز دوازدهم جنگ بود.

همه کارکنان و جراحان طبق روتین هر روز برای کمک به بیماران در اتاق عمل در تکاپو بودند که ناگهان، ساعت یازده و پنجاه دقیقه، صدای انفجاری هولناک همه چیز را لرزاند.

بوی تند الکل با دود و غبار در هم آمیخت؛ صدای دستگاه‌ها و پژواک انفجارها، ترکیبی بود از وحشت و کورسوی امید. مأموریت امروز سخت‌تر از دیروز بود.

در دل این هیاهو، نوزادی زیبا در یکی از اتاق‌ها چشم به جهان گشود. کادر اتاق همراه دکتر موید با دستانی آرام و استوار، برای نجات نوزاد و مادر می‌کوشیدند تا هر دو را سالم تحویل همسر نگران در پشت درهای اتاق عمل بدهند.

در اتاقی دیگر، دکتر نوروزی با حوصله بیماری را آماده عمل می‌کرد؛ انگار نه انگار که بیرون بیمارستان هر لحظه بوی خطر را در هوا می‌شد استشمام کرد. پس از حدود چهل و پنج دقیقه، صدای انفجارها کم شد.

هرچند بوی دود و غبار هنوز در هوا می‌پیچید، اما همکاران، پس از پشت‌سر گذاشتن بحرانی خسته‌کننده، با لبخندی آرام به هم «خسته نباشید» گفتند و با یک فنجان چایی، دل‌هایشان را به استواری میهن و وجود یکدیگر گرم کردند.





آن روز، اتاق عمل از بی‌پناهی جنگ به مقدس‌ترین آوای زندگی بدل شد.
هر چراغ کوچکی که روشن می‌شد و هر دستگاهی که به کار می‌افتاد یادداشتی
بود از ایستادگی، انسانیت و میهن پرستی.
نفسی آرام که ماندگار شد تا فردا نیز نام انسانیت و ایران را زنده نگاه دارد.
پایدار باشی ایران من با همبستگی ملتی متحد.

معصومه محمدی

کارکنان اتاق عمل



کارگردان سریال نون.خ و جنگ ۱۲ روزه

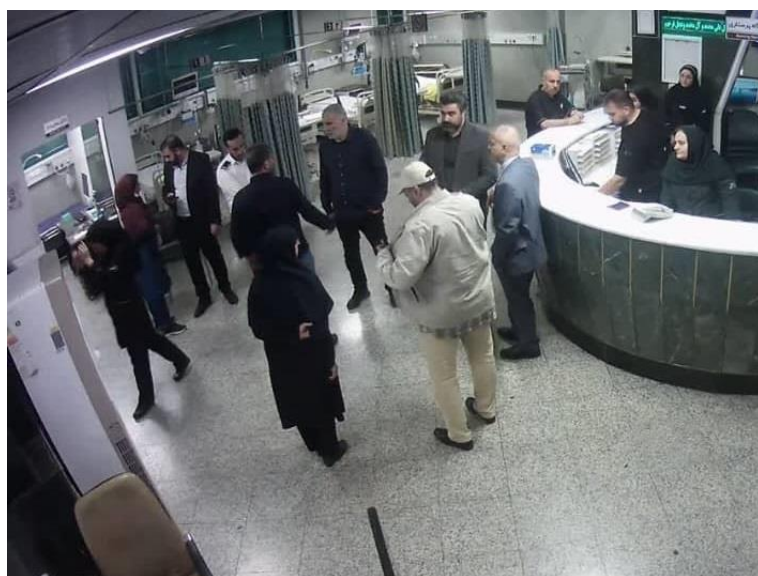
در واپسین روزهای جنگ (روز دوازدهم) در حالی که رژیم غاصب و جنایتکار صهیونیستی از هیچ قساوت و ظلمی دریغ نمی‌نمود، همکاران من شجاعانه به مسجد پناه برده و از انجام وظیفه خود لحظه‌ای دریغ نکردند. این تصویر شجاعت پرستاران و هنرمندان در کنار هم در لحظه بمباران است.



پریا حاتمی

پرستار شیمی درمانی بخش رز

بازدید دبیر کمیته پدافند غیرعامل بنیاد شهید و امور ایثارگران از بیمارستان





شیفت‌های تمام وقت در جنگ ۱۲ روزه

اینجانب کوچک شما مرتضی شاهبازی هستم که در کل ۱۲ دوازده روز جنگ کاملاً شیفت بودم و در بیمارستان حضور داشتم. راستش را بخواهید، خاطرات خوبی ندارم، بخاطر اینکه کلاً جنگ و به خاک و خون کشیدن مردم کار خوبی نیست که بخواهیم خاطره‌ای از آن تعریف کنیم. ولی خاطره خوب آنجایی بود که همه در آن شرایط جنگی و بحرانی دلسوز همدیگر بودند.

شب اول حمله من شیفت بودم که متوجه شدم به تهران حمله شده است. من خودم همان روز که شیفتم تموم شد، به مسئولان گفتم که من آمادگی دارم تا در هر شرایطی در بیمارستان حضور داشته باشم و به مریض و کارکنان خدمت رسانی کنم.

روزی که به صدا سیما حمله شد، یا روزی که به پلیس فتا حمله مجدد شد، بعضی از کارکنان که تابحال چنین وضعیتی را تجربه نکرده بودند کمی ترسیده و شوکه شده بودند و به طبقه پایین زیر زمین راهنمایی شدند. ما از آنها با شربت پذیرایی کرده و به آنها دلداری می‌دادیم که اینجا زیرزمین است و بصورت اتاق امن می‌توان در آن پناه گرفت و نگرانی از این بابت نداشته باشند. پذیرایی کردیم و پذیرایی و





خدا کند که انشاءالله با یاری آقا امام زمان علیه السلام سایه رهبر و نظام جمهوری
اسلامی و نیروهای مسلح همیشه بر سر ملت ایران باشد.
به امید اقتدار و پیروزی اسلام و ایران عزیز

مرتضی شاهبازی
واحد تغذیه



آوای میهن

در روزهای جنگ ۱۲ روزه، من یک لالایی جدید برای پسرم می خواندم و با این لالایی می خوابید:

وطن تو ایرانه اینجا خاک دلیرانه
همت، هادی، باکری نام‌های اون شیرانه
نذاشتیم که یک وجب از خاک پاک جدا شه
خونها دادیم تا اون همیشه ایران باشه
کرد و ترک لر و فارس کنار هم دیگه‌اند
هر کدومش یک زبون همدل و هم ریشه‌اند

ریحانه معینیان‌فر

ICU یاس





پرستاری تنها یک شغل نیست

ساعت حدود سه بعدازظهر بود، همان موقعی که بخش CCU در شلوغ‌ترین حالت خود قرار داشت (ساعت ملاقات)، ناگهان صدای سهمگین انفجاری، مثل پتکی سنگین بر جان بیمارستان فرود آمد. موشکی در نزدیکی ما اصابت کرده بود. در یک لحظه همه چیز تغییر کرد؛ هواکش بخش از کار افتاد و بوی تند گوگرد و دود فضای اتاق‌ها و راهروها را پر کرد. بیماران با چشمانی وحشت‌زده به اطراف می‌نگریستند و همراهانشان مضطرب و بی‌قرار بودند.

همان لحظه تلفن‌های همراه کارکنان یکی‌یکی به صدا درآمد. خانواده‌های نگران پشت خط بودند و با صدایی لرزان التماس می‌کردند: «لون محدوده قراره کلاً بمباران بشه، اونجا رو ترک کنید، جون‌تون رو نجات بدید.» شنیدن این جملات، سنگینی تازه‌ای بر دل‌ها انداخت.

اما هیچ‌کدام از پرستاران نرفتند. با وجود ترس، با وجود بیم و تردید، تصمیم گرفتند بمانند. چرا که بیماران ناتوان در تخت‌ها نمی‌توانستند فرار کنند. ما مانده بودیم تا برایشان پناه و آرامش باشیم. دست بیماران را گرفتیم، به آنها لبخند زدیم، و سعی کردیم در میان بوی دود و صدای مهیب جنگ، جرقه‌ای از امید و آرامش را زنده نگه داریم. آن روز فهمیدم پرستاری تنها یک شغل نیست؛ ایستادگی است، وفاداری است، و گاهی، در دل آتش جنگ، تبدیل می‌شود به معنای واقعی فداکاری.

حمیدرضا مهاجری
بخش CCU ۲



روایت همدلی و ایثار در روزهای پرتهاپ جنگ ۱۲ روزه

در روزهای سخت و پرتهاپ جنگ ۱۲ روزه، زمانی که امنیت و آرامش شهر و مردم عزیزمان با تهدیدی جدی از سوی رژیم غاصب صهیونیستی مواجه شده بود، جلسه‌ای در واحد رفاهی بیمارستان برگزار گردید. در آن نشست، با بهره‌مندی از راهنمایی‌ها و نصایح دلسوزانه مسئول محترم واحد و با تکیه بر عشق، تعهد و احساس وظیفه‌ای که نسبت به بیمارستان دارم، تصمیم گرفتم حتی لحظه‌ای از محیط کار جدا نشوم و به‌صورت شبانه‌روزی در محل خدمت حضور داشته باشم. در آن روزهای پرخطر و آکنده از اضطراب، شاهد همدلی و همراهی مثال زدنی تمامی اعضای خانواده بزرگ بیمارستان از ریاست و مدیریت گرفته تا مسئولین و کارکنان خدوم بودم.

این روحیه همکاری، ایثار و ازخودگذشتگی، موجب دلگرمی و آرامش خاطر همه همکاران شد. برای اینجانب افتخاری بزرگ است که عضوی از این مجموعه پرتلاش و فداکار هستم. در بحبوحه انفجارها، صدای پدافند و اصابت بمب‌ها، همگی تلاش کردیم با حفظ خونسردی، همیاری و مسئولیت‌پذیری، وظایف خود را به بهترین شکل ممکن انجام دهیم.





یکی از صحنه‌های ماندگار آن روزها، تلاش جمعی همکاران برای حفظ آرامش کودکان مهدکودک بیمارستان بود؛ به گونه‌ای که با هدایت یکی از مسئولین محترم، کودکان به نمازخانه بیمارستان جایی که نقطه‌ای امن بود منتقل شدند تا از خطر در امان بمانند. تجربه آن روزها، بیش از هر زمان دیگری، یادآور ارزش بی‌بدیل امنیت و آرامش بود؛ نعمتی بزرگ که باید همواره قدردان آن باشیم. امیدوارم هیچ‌گاه دوباره طعم تلخ جنگ را تجربه نکنیم و در سایه لطف الهی، با اتحاد، عشق و احساس مسئولیت، همواره در مسیر خدمت صادقانه به مردم و اعتلای سازمان گام برداریم.

مرضیه سراجی

کارکنان واحد رفاهی بیمارستان



میان دود و وحشت، دست‌هایی که رها نشدند

بار اولی که ساختمان نزدیک درِ اصلی بیمارستان مورد حمله قرار گرفت، در اتاق کارم نشسته بودم. چند مراجعه‌کننده روبه‌رویم نشسته بودند و یکی از همکاران خدمات خانم هم در اتاق حضور داشت. هنوز مشغول صحبت بودم که ناگهان صدایی آمد... صدایی آنقدر سهمگین که برای لحظه‌ای قلبم از تپش ایستاد. دیوارها به لرزه افتادند، سقف کاذب فرو ریخت و گرد و خاک مانند پرده‌ای خاکستری روی هوا نشست. ترس خاموش و سنگین، در چشم‌های همه جان گرفت.

بی‌درنگ از اتاق بیرون آمدم. با صدایی که تلاش می‌کردم آرام و مطمئن باشد، مراجعه‌کنندگان را به سمت راه‌پل‌ها هدایت کردم و گفتم: «آرام... با احتیاط پایین بروید. مستقیم به زیرزمین و نمازخانه بروید.»

در میانه آن شلوغی، چشمم به خانمی از کارکنان خدمات افتاد که بی‌حرکت ایستاده بود. صدایش زدم، اما جواب نمی‌داد. نزدیک شدم... انگار در خودش فرو رفته بود؛ سنکوپ کرده بود. دستش را گرفتم، اما سرد و بی‌جان بود. با ملایمت شانه و دست‌هایش را ماساژ دادم. چند لحظه بعد، انگار جان به تنش برگشت؛ دستش لرزید و چشمانش تکانی خورد. آرام با او حرف زدم، دستش را گرفتم و همراهش به سمت نمازخانه رفتم.





در مسیر، صحنه‌هایی می‌دیدم که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. پرستاران، بهیاران و نیروهای خدمات، هرکدام دست بیماری را گرفته بودند و با شتابی اندازه‌گیری‌شده، آنها را به سمت جای امن می‌بردند. در میانشان، کارکنان بلوک نوزادان را می‌دیدم که نوزادان کوچک را محکم در آغوش گرفته بودند؛ انگار دنیا را به سینه چسبانده باشند و با شجاعتی خاموش از میان آوار عبور می‌کردند.

چند روز از این حادثه گذشت تا اینکه بار دیگر، چند ساختمان مجاور بیمارستان هدف بمباران شد. این بار صدا مهیب‌تر بود، انفجارها پی‌درپی و آتش نزدیک‌تر، اما عجیب آنکه ترسی در دل نداشتم. انگار تجربه‌ی روز نخست در رگ‌هایم تبدیل به نیرویی تازه شده بود.

سراسیمه خودم را به پله‌ها رساندم. ازدحام آنقدر زیاد بود که بیماران و همراهان در میان انبوه جمعیت گیر کرده بودند. ناگهان یادم افتاد دو راه‌پله اضطراری دیگر هم وجود دارد. فوراً دست به کار شدم و گروهی از بیماران که از طبقات بالا به پایین می‌آمدند را به سمت آن پله‌ها هدایت کردم. می‌خواستم حتی یک نفر هم پشت ازدحام نماند.

به بخش A۱۰ رفتم؛ بخشی که بیماران شیمی‌درمانی در آن بستری بودند. با هماهنگی مسئول بخش، به کنار یکی از بیماران رفتم. مردی بود که عجلانه سعی داشت آنژیوکت خود را بیرون بکشد تا زودتر به طبقه پایین برود. آرام گفتم: «صبر کن عزیزم... اجازه بده کمکت کنم.» با خونسردی آنژیوکت را خارج کردم و همراهی‌اش کردم تا خودش را به نمازخانه برساند.

بعد دوباره به طبقه هفت برگشتم. بیمار دیگری را دیدم که اتصالات درمانی به بدن داشت. تمام اتصالات را طبق اصول باز کردم، محل را ضدعفونی نمودم و او را نیز به جای امن بردم.

در نمازخانه، فضای غریبی حاکم بود؛ جمعی از بیماران با سرم، برخی بی‌قرار، برخی در سکوت. با پرستاران هماهنگ شدم؛ برای بعضی‌ها سرم وصل کردم، سرم تمام‌شده دیگران را قطع کردم... همه‌چیز شبیه یک بخش درمانی سیار شده بود، اما با حسی متفاوت؛ حسی از همدلی، تلاش و ایستادگی. این لحظات برای من تنها یک تجربه کاری نیست؛ تصویری است ماندگار از انسان‌هایی که زیر سایه بمباران، هنوز می‌دویدند، دست‌ها را می‌گرفتند، آرامش می‌بخشیدند و جان‌ها را نجات می‌دادند. یادماندنی‌ترین روزهایی که فهمیدیم در دل آتش هم می‌توان انسان ماند... و دست کسی را رها نکرد.

مه پاره حقی مقدم

مسئول کنترل عفونت بیمارستان





روایتی از همدلی و فداکاری در دل آتش

در طول جنگ دوازده روزه، انزجار و تنفر عمومی نسبت به رژیم غاصب صهیونیستی به مراتب فزونی یافت. اگرچه این حس منفی از پیش نیز وجود داشت، اما با آغاز حملات، مردم به عمق حماقت آنان پی بردند و همین امر موجب شد تا یکایک مردم در کنار هم متحد و یکپارچه شوند.

دو خاطره و روایت برایتان دارم که مایلیم بازگو کنم. اما ابتدا ضروری است که یادآور شوم، به واسطه وظیفه‌ای که در بیمارستان بر دوشم بود، در تمام مدت دوازده روز درگیری و شرایط بحرانی جنگ، در محل کارم حضور داشتم تا به بیماران و مجروحان یاری رسانم. اما یادم هست در یکی از روزهایی که ساختمان مجاور بیمارستان مورد حملات وحشیانه رژیم پوشالی قرار گرفت، یک مادر به همراه پسر بچه اش که فکر می‌کنم حدود ۸ یا ۹ سال داشت، برای عمل دست پسرش به واحد پذیرش مراجعه کرده بودند که یک دفعه صدای مهیبی آمد و دیدم مادر دست پسرش را رها کرده و طرف حیاط بیمارستان دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. ولی پسر بچه که کمی تپل و بانمک بود از وحشت و ترس گریه می‌کرد و تنها مانده بود. منم سریع دویدم بسمت آن و بغلش کردم و او را بردم به محل امن و خواباندم روی زمین و خودم به صورت سپر از او محافظت کردم و دائم به او دلداری می‌دادم. بنده خدا اصلاً از ترس زبانش بند آمده بود و در همان حین دیدم که نتوانسته جلوی خودش را بگیرد و از وحشت شلوارش را خیس کرده بود. بعد



از اتمام سر صدا، بچه را به دفتر آوردم و مقداری آب قند بهش دادم و لباس نو دادم تا لباسهایش را عوض کند و دیدم مادرش با چشمانی پر از اشک رسید و آن را بغل کرد.



خاطره دیگرم این است که در هنگامی خودم را به صورت سپر روی پسر بچه قرار داده بودم و داشتم از او مراقبت می کردم، دقیقاً دیدم پرستاران و همکارانم از طبقات بالا دست بیماران را گرفته و با سرعت خود را به محل امن می رسانند و در همان حین مشاهده کردم که خانم دکتر موید محسنی متخصص زنان و زایمان دست دست دو نفر از خانمهای باردار که آماده عمل و زایمان بودند را گرفته و به آرامی از پله ها پایین می آیند تا بطرف محل امن بروند. این دوتا خاطرهایی بود که توانستم تقدیم کنم.

مریم احمدی

مسئول واحد پذیرش



خاطره‌ای از دل سنگر سفید؛ روزه‌هایی که جنگ ۱۲ روزه بر تهران گذشت

سال‌هاست که جنگ، بی‌آن‌که بخواهیم، بر ما تحمیل می‌شود. از هشت سال دفاع مقدس تا امروز که در دل جنگ دوازده‌روزه رژیم صهیونیستی قرار گرفتیم؛ جنگی که مثل تمام جنگ‌های ناجوانمردانه، ناگهانی و شبانه آغاز شد. شب ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ بود. شیفت بودم و در بخش B۱۰ لحظه‌ای روی تخت استراحت کرده بودم. به‌ناگاه گوشی‌ام زنگ خورد. نصفه‌شب بود، اما من بی‌خبر از ساعت، جواب دادم. هم‌سرم پشت خط بود، با صدایی پر از نگرانی پرسید: «حالت خوبه؟ صدای چیزی شنیدی؟»

هنوز خواب‌آلود بودم. گفتم: «باز مثل دیشب صداهای رعد و برق نمی‌ذاره بخوابم... فقط دارم صلوات می‌فرستم.»

قطع که کردم، تازه چشمم افتاد به ساعت: ۳:۴۵ بامداد. کمی ناراحت شدم و خودم تماس گرفتم. گفتم می‌توانست صبح، وقتی شیفتم تمام شد، سراغم را بگیرد. اما گفت: «این صدای رعد و برق نیست... دارن تهران رو می‌زنن.»

دلم فرو ریخت. نمی‌دانم چطور از تخت پریدم. پرده را کنار زدم و آسمان را نگاه کردم. نورهای قرمز در آسمان تهران می‌رقصیدند و انفجارهایی در میانه آسمان دیده می‌شد. بعد فهمیدم آن نورها، انهدام پهپادهای دشمن بوده... به‌دست همین بچه‌های خودمان. صبح که شد، خبر شهادت سردارها رسید... خبری که جانمان را سوزاند.

روز بعد، دوباره صدای انفجار آمد؛ این بار آن قدر نزدیک که شیشه‌ها لرزید. دود



غلیظی از نزدیکی بیمارستان بالا می‌رفت. پرستارها از بخش بیرون زدند و به سمت حیاط دویدند؛ هرکس برای کمک. اما من... وسط سالن خشکم زد. نه می‌توانستم راه بروم، نه حرف بزنم؛ انگار زمان برایم ایستاده بود. در همان لحظات، خانم حقی‌مقدم (مسئول کنترل عفونت) با آرامش خودش را به من رساند و گفت: «آروم باش... بیا، بیا حرکت کنیم.»

چند نفر از جانبازان طبقه یازدهم هم از پله‌ها پایین آمده بودند. وقتی حال مرا دیدند، شروع کردند به دل‌داری. نمی‌دانستند شوک عصبی باعث شده نتوانم تکان بخورم. با کمک خانم حقی‌مقدم آرام‌آرام به زیرزمین رفتم. زیرزمین پر بود از آدم‌هایی که گریه می‌کردند... بعضی‌ها برای بچه‌هایشان، بعضی‌ها فقط در سکوت نشسته بودند. کمی بعد گفتند اوضاع آرام شده و می‌توانیم برگردیم. اما قلب‌هایمان هنوز می‌لرزید. شب همان روز، حمله شدیدتر شد. ساختمان می‌لرزید و ما هر لحظه منتظر صدای بعدی بودیم. با این حال، هیچ‌کس بیمارستان را ترک نکرد. برایمان مثل سنگر بود... سنگری که باید حفظش می‌کردیم.

در میان آن اضطراب و ترس، لحظاتی هم داشتیم که می‌خندیدیم. حاج‌آقا کمانکش، رئیس حراست بیمارستان، هر روز برایمان کیک و آبمیوه می‌آورد تا روحیه‌مان حفظ شود. یک روز که مشغول پخش آبمیوه بود، رو به بچه‌ها گفتیم: «یاد فیلم اخراجی‌ها افتادم... بایرام می‌گفت هرکس یه آبمیوه بخوره شهید می‌شه، دوتا بخوره جانباز می‌شه، اما سه‌تا بخوره مفقودالاثَر می‌شه!» و همه وسط آن همه اضطراب زدند زیر خنده.

این روزها گذشت، اما خاطره‌شان در دل ما ماند. مثل شب عاشورا که یاران امام حسین (علیه‌السلام) امامشان را تنها نگذاشتند، ما هم بیمارستان را ترک نکردیم. ماندیم... ایستادیم... و نترسیدیم.

با سپاس از همه مدیران و مسئولان بیمارستان، که در آن روزها در کنار ما بودند.

آرزو نجارزاده

خدمات بخش ۱۰A





در دل اضطرار تجربه‌ای از خدمت و صبر در اورژانس

روز حادثه، همه چیز خیلی ناگهانی اتفاق افتاد. یکی از مراکز فراجا که درست کنار بیمارستان ما بود، مورد حمله قرار گرفت و در یک لحظه، شرایط به شدت اضطراری شد. صدای اخبار و تماس‌های فوری، ما را به اورژانس کشاند. وقتی رسیدیم، حجم مصدومان و اضطراب همراهانشان، انگار همه چیز را گند کرده بود؛ قلبم تند می‌زد، ولی با خودم گفتم: «لان وقت ترسیدن نیست، وقت عمل است.» از همان ابتدا، همه چیز رنگ و بوی اضطرار داشت. آمبولانس‌ها یکی پس از دیگری می‌رسیدند، پرستاران و پزشکان با سرعت مشغول کار می‌شدند، و من در کنار آن‌ها، سعی می‌کردم هر جا که لازم است، کمک کنم. تجربه گروه‌های جهادی که پیش از این داشتم، کمکم می‌کرد آرامش خودم را حفظ کنم و همزمان انرژی و تمرکز لازم برای خدمت به مصدومان را داشته باشم.

یکی از صحنه‌هایی که تا همیشه در ذهنم می‌ماند، رفتار کارکنان فراجا بود. بعضی از آن‌ها حتی با جراحات‌های جدی، به هیچ وجه ناله نمی‌کردند. یکی از آن‌ها که از ناحیه سر زخمی شده بود، کاملاً آرام نشسته بود و انگار زیر لب ذکر می‌خواند. به چشم من، او مثل کوهی از صبر و استقامت بود. وقتی با خودم فکر کردم که این فرد با درد شدید، همچنان به کار و مسئولیتش فکر می‌کند، چیزی درونم لرزید و احترامم چند برابر شد.

در همین حال، من سعی می‌کردم بیماران و همراهانشان را آرام کنم. بعضی‌ها



اشک می‌ریختند، بعضی‌ها بی‌حس و گیج شده بودند. دست‌هایشان را می‌گرفتم، آرام حرف می‌زدم و آن‌ها را به نمازخانه هدایت می‌کردم تا در فضایی کمی آرام‌تر قرار بگیرند. دیدن آن‌ها که کم‌کم آرام می‌شدند و نفس راحتی می‌کشیدند، حس بسیار عجیبی بود؛ انگار هر لبخند و آرامشی که آن‌ها پیدا می‌کردند، سهم من از موفقیت در آن شرایط بحرانی بود.



ساعت‌ها گذشت و من هنوز کنار پزشکان و پرستاران بودم، کمک می‌کردم، داروها را آماده می‌کردم، زخم‌ها را پانسمان می‌کردم و تلاش می‌کردم همه چیز به‌صورت منظم پیش برود. هر لحظه‌ای که می‌گذشت، یادم می‌آمد چرا وارد این حرفه شده‌ام و چرا جزو گروه‌های جهادی هستم؛ برای خدمت، برای کمک، برای اینکه حتی در سخت‌ترین لحظات، بتوانم آرامش و امید را به دیگران منتقل کنم. آن روز برای من فقط یک تجربه حرفه‌ای نبود؛ یک درس عمیق انسانی بود. یاد گرفتم که صبر، همدلی، و روحیه خدمت به دیگران، حتی در شرایط بحرانی و پرتنش، می‌تواند مرز بین امید و ناامیدی را بسازد و شاید مهم‌تر از همه، فهمیدم که وقتی قلبت آماده خدمت باشد، حتی در دل ترس و درد، می‌توانی نقش کوچکی اما مؤثر در زندگی دیگران داشته باشی.

راضیه صباحی فرد
کمک بهیار اورژانس



نقش موثر پرستار CCU در مدیریت شرایط اضطراری

من یکی از پرستاران بخش سی.سی.یو یک هستم و در جریان حملات به نزدیکی بیمارستان، مسئولیت سنگینی بر دوش داشتم. در بار اول حمله، تلاش کردم ابتدا بیماران هوشیار را به محل امنی که از قبل تعیین شده بود منتقل کنم. با توجه به شرایط خاص بیماران سی.سی.یو که بسیاری از آنها تحت مراقبت دستگاه‌ها هستند و جابه‌جایی آنها حساسیت بالایی دارد، توانستم تعدادی از بیماران را به مکانی امن منتقل کنم و در کنار بیمارانی که هوشیار نبودند و زیر دستگاه‌های حیاتی قرار داشتند، حضور داشته باشم و از آنها مراقبت کنم.

در همان لحظات بحرانی، با مادرم که شاغل در یکی از ادارات دولتی بود تماس گرفتم تا از حالش جويا شوم. در طول مکالمه، اشک‌هایم جاری بود اما تلاش کردم آرامش خود را حفظ کنم و به مادرم بگویم که خوب هستم و در حال کمک به بیماران می‌باشم.

در روز ۲۳ خرداد، زمانی که بار دیگر نزدیکی بیمارستان مورد اصابت حملات قرار گرفت، خودم را سریع به اورژانس بیمارستان رساندم. در آن شرایط اضطراری، یکی از بیماران بستری که نیاز به رادیولوژی داشت، به واحد مربوط منتقل کردم و



تلاش کردم هر چه سریع تر کارشناس رادیولوژی را پیدا کنم تا کار بیمار انجام شود و بتوانم هر چه سریع تر به اورژانس بازگردم و در خدمت دیگر بیماران باشم.



این تجربه، نمونه‌ای از تعهد، شجاعت و ایثار پرستاران در شرایط بحرانی بود و نشان داد که حتی در مواجهه با خطر و اضطراب، تلاش برای نجات جان بیماران و حفظ مراقبت‌های درمانی اولویت اصلی است. هر لحظه حضور در کنار بیماران، حتی در میان صدای انفجارها و تهدیدهای مستقیم، یادآور اهمیت حرفه‌ای بودن، انسان‌دوستی و مسئولیت‌پذیری است که در قلب کادر درمانی زنده می‌ماند.

ساحل حقایقی
پرستار ۱ CCU



نجات نوزاد توسط همکار خدمات بیمارستان

در روز دوشنبه ۲۳ خرداد و در جریان حملاتی که به نزدیکی بیمارستان صورت گرفت، یکی از خانم‌های شاغل در واحد خدمت که مسئولیت حضور در اتاق زایمان را بر عهده داشت، با شجاعت و ایثار فوق‌العاده، نقش بی‌بدیلی در حفظ جان یک نوزاد تازه متولد شده ایفا کرد. در حالی که شرایط امنیتی به شدت ناپایدار بود و صدا و ترس ناشی از اصابت راکت‌ها فضا را پر کرده بود، او با سردادن آرامش، دقت و تمرکز کامل، نوزاد را از اتاق زایمان خارج کرد و تمامی فرایندهای لازم برای حفاظت از سلامتی کودک را با نظم و مهارت رعایت نمود.

لحظه‌ای که نوزاد به دست پدرش سپرده شد، شور و هیجان خاصی در چهره پدر قابل مشاهده بود. در میانه آن اضطراب و نگرانی، دیدن فرزند تازه متولد شده باعث شد که پدر انگار برای لحظه‌ای از فضای ترسناک اطراف جدا شود و سرشار از احساس و امید گردد. این صحنه نه تنها لحظه‌ای انسانی و پر معنا بود، بلکه نمادی از استقامت، همدلی و انسان‌دوستی کادر بیمارستان در سخت‌ترین شرایط بحران است.

اقدام این خانم واحد خدمات بیمارستان، نمونه‌ای روشن از تعهد بدون چشم‌داشت به جان انسان‌ها و مسئولیت حرفه‌ای است. او با فداکاری خود نه تنها جان نوزاد را نجات داد، بلکه امیدی تازه و لحظه‌ای ناب از شادی و آرامش برای خانواده رقم زد.



در شرایطی که ترس و ناامنی می‌توانست بر تمامی فضا غلبه کند، این اقدام نشان داد که شجاعت و انسانیت می‌تواند حتی در دل بحران، زندگی را روشن کند.



این رویداد یادآور اهمیت حضور و آمادگی نیروی انسانی آموزش دیده و متعهد در محیط‌های بحرانی است و نمونه‌ای زنده از آن است که چگونه عشق، دلسوزی و ایستادگی حرفه‌ای می‌تواند در همان لحظات کوتاه، تفاوتی بزرگ ایجاد کند و زندگی انسان‌ها را نجات دهد.

سمیه پناهی فرزام
کارکنان واحد خدمات



دست‌نویس خانم فاطمه تیممی

فردی که جان نوزاد را نجات داد، کسی نبود جز خانم فاطمه تیممی. ایشان هنگام بازگویی خاطره گریان شده و متن زیر را برای ما نوشتند:



هین له درای آسمان ایران عزیزم الهی که زبان
از توصیف آن عاجز است فنی به شکر برای جگامی
است که کار به این کدملی انجام اهرم

فاطمه تیممی

کارکنان واحد خدمات بیمارستان



راهاندازی فوری سی‌تی‌اسکن در آستانه بحران

پیش از آغاز جنگ ۱۲ روزه، برنامه بازسازی و نوسازی واحد سی‌تی‌اسکن بیمارستان در جریان بود تا این بخش حیاتی بتواند با ظرفیت و کیفیت بالاتر به بیماران خدمت‌رسانی کند. اما با توجه به شرایط پیش‌آمده و احتمال بروز وضعیت بحرانی، ریاست محترم بیمارستان بر لزوم تسریع در تکمیل این پروژه و بهره‌برداری سریع آن تأکید ویژه‌ای داشتند.

در پی این ضرورت، کارکنان فنی و مهندسی بیمارستان با روحیه‌ای بسیجی، از جان و دل وارد میدان شدند و کار بازسازی را به‌صورت شبانه‌روزی دنبال کردند. آنان با وجود محدودیت‌های زمانی و فشرده‌گی کار، با تعهد، تخصص و تلاش بی‌وقفه توانستند مراحل مختلف بازسازی، تجهیز و آماده‌سازی این واحد حیاتی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به پایان برسانند.

تکمیل این پروژه درست در آستانه روزهای سخت بحران، نقش بسیار مهمی در استمرار ارائه خدمات تشخیصی بیمارستان داشت. در روزهایی که حملات به نزدیکی بیمارستان صورت گرفت و موجی از بیماران و مصدومان به مرکز درمانی منتقل شدند، واحد سی‌تی‌اسکن تازه بازسازی‌شده توانست بار سنگین تشخیص‌های فوری را بر دوش بکشد و در مدیریت شرایط بحرانی نقش کلیدی ایفا کند.



این اقدام نتیجه تلاش هماهنگ، مسئولیت‌پذیری مثال‌زدنی و همدلی جمعی کارکنان بیمارستان است؛ اقدامی که نه‌تنها در خدمت‌رسانی مؤثر در لحظات حساس تأثیرگذار بود، بلکه بار دیگر ثابت کرد که مجموعه درمانی ما در سخت‌ترین شرایط نیز آماده ایستادگی، خدمت و نجات جان انسان‌هاست.

عباس حبیبی

جانشین فنی و مهندسی بیمارستان



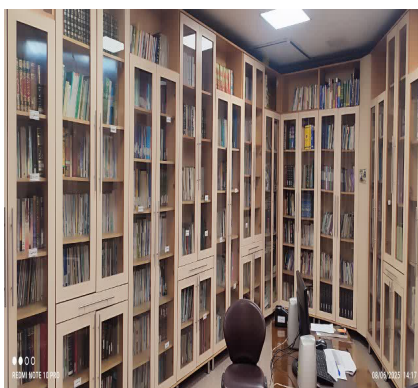
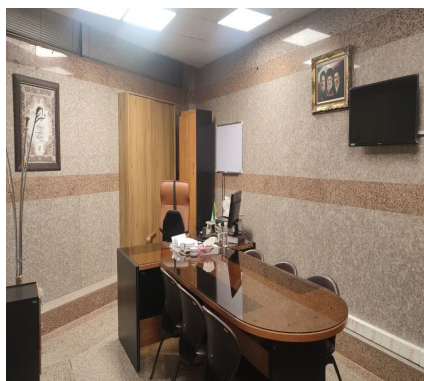
مرکز مدیریت بحران بیمارستان در فضای امن و معنوی واحد فرهنگی بیمارستان

در جریان جنگ ۱۲ روزه، دفتر واحد فرهنگی و کتابخانه بیمارستان به دلیل اهمیت استحکام ساختمان و امنیت محل و دسترسی مناسب به خیابان، به محل استقرار ریاست و مدیریت بیمارستان تبدیل شد. این اقدام در واقع بخشی از مدیریت بحران و از اقدامات پدافند غیر عامل بیمارستان به شمار می‌رود و نشان‌دهنده اهمیت تدابیر امنیتی و حفاظتی در شرایط بحرانی است.

با توجه به اینکه بخش مدیریت بیمارستان مسئول هماهنگی امور درمانی در شرایط اضطراری است، انتقال به دفتر واحد فرهنگی و کتابخانه، علاوه بر حفظ منابع انسانی و مستندات مهم، موجب شد تا امکانات لازم برای مدیریت بحران و تصمیم‌گیری سریع در شرایط جنگ فراهم باشد.

این تغییر موقت همچنین نشان‌دهنده انعطاف‌پذیری ساختار بیمارستان و تلاش برای حفظ عملکرد حیاتی خدمات درمانی و اداری در شرایط استثنایی بود. بدین ترتیب، واحد فرهنگی و کتابخانه با وجود تغییر کاربری، نقش خود را به عنوان یک فضای امن و عملیاتی برای مدیریت بحران ایفا کرد و توانست به حمایت از روند درمان و مدیریت بیمارستان در روزهای بحرانی کمک کند.





دکتر محمود رضا ذکاوت
مسئول واحد فرهنگی و روابط عمومی بیمارستان



عملکرد واحد مهندسی پزشکی بیمارستان

در دوران جنگ ۱۲ روزه

در طول جنگ ۱۲ روزه، واحد مهندسی پزشکی بیمارستان با تلاش، تعهد و حضور مستمر همکاران، نقش مهمی در حفظ آمادگی بیمارستان و تأمین ایمنی و سلامت بیماران و کارکنان ایفا کرد. اهم اقدامات انجام شده به شرح زیر است:

۱. راه اندازی اضطراری دو دستگاه رادیولوژی قابل حمل

به منظور تسریع در تشخیص و خدمت رسانی به مجروحان احتمالی، دو دستگاه رادیولوژی قابل حمل به صورت اورژانسی فعال شد تا در خارج از واحد تصویربرداری و در بخش های مختلف مورد استفاده قرار گیرد.

۲. تعویض و کنترل باتری تجهیزات پزشکی در بخش ها

تمام باتری های تجهیزات حیاتی و قابل حمل در بخش های بیمارستان بررسی، تعویض و تست شدند تا در صورت قطع برق یا بروز بحران، عملکرد دستگاه ها بدون اختلال ادامه یابد.

۳. راه اندازی و تجهیز بخش D کلینیک برای شرایط اضطراری

بخش D کلینیک که در حالت عادی کمتر مورد استفاده قرار می گیرد، به سرعت تجهیز و آماده شد تا در مواقع بحرانی به عنوان فضای پشتیبان برای ارائه خدمات درمانی مورد استفاده قرار گیرد.

۴. اختصاص اتاقی از واحد مهندسی پزشکی به واحد فناوری اطلاعات

یکی از اتاق های واحد مهندسی پزشکی برای استقرار همکاران واحد فناوری اطلاعات در نظر گرفته شد تا پشتیبانی از سیستم های بیمارستان بدون اختلال



انجام گیرد.

۵. حضور شبانه‌روزی کارکنان مهندسی پزشکی

کارکنان این واحد در تمام روزهای جنگ به‌صورت مستمر در بیمارستان حضور داشتند تا در صورت بروز هرگونه اختلال در تجهیزات، به‌سرعت وارد عمل شوند.

۶. امدادرسانی به پرستاران، نوزادان، مادران باردار و همراهان بیماران

در لحظات بحرانی و هنگام وقوع انفجارهای نزدیک، کارکنان مهندسی پزشکی به یاری پرستاران و بیماران، به‌ویژه نوزادان و مادران باردار شتافتند و در انتقال و ایمن‌سازی آنها نقش مؤثری داشتند.

۷. تهیه قطعات یدکی و اقلام مصرفی تجهیزات پزشکی به‌صورت مازاد

برای جلوگیری از کمبود در زمان بحران، قطعات یدکی، لوازم مصرفی و تجهیزات پزشکی به میزان کافی در انبار ذخیره شد تا خدمات درمانی بدون وقفه ادامه یابد.

۸. تهیه و ابلاغ دستورالعمل وزارت بهداشت در خصوص اقدامات زمان بحران

دستورالعمل رسمی وزارت بهداشت درباره وظایف، اقدامات لازم و استانداردهای عملکرد در شرایط جنگ و بحران تهیه، چاپ و به تمام بخش‌ها ابلاغ شد.

۹. انتقال کپسول‌های اکسیژن به فضای باز برای افزایش ایمنی

به‌منظور جلوگیری از خطرات ناشی از انفجار یا آسیب، کپسول‌های اکسیژن از فضاهای بسته خارج و به محیط امن‌تری در فضای باز منتقل شدند.

۱۰. شارژ کامل کپسول‌های اکسیژن برای مواقع ضروری

تمام کپسول‌های اکسیژن ذخیره شارژ و آماده‌به‌کار شدند تا در صورت قطع سیستم اکسیژن مرکزی، امکان استفاده فوری وجود داشته باشد.

سعید شهرستانی

مسئول واحد مهندسی پزشکی بیمارستان



گزارش عملکرد واحد خدمات بیمارستان در دوره ۱۲ روزه بحران و حملات دشمن

عملکرد واحد خدمات بیمارستان در طی ۱۲ روز بحران به شرح زیر می باشد:

۱. جابجایی تجهیزات و آماده سازی فضای اضطراری: انتقال کامل وسایل دیو شده در دی کلینیک واقع در طبقه اول ساختمان اصلی به واحد جمع داری و ساختمان یاس، پاکسازی و آماده سازی کامل فضا و چیدمان تخت های اضطراری جهت پذیرش احتمالی مجروحان.

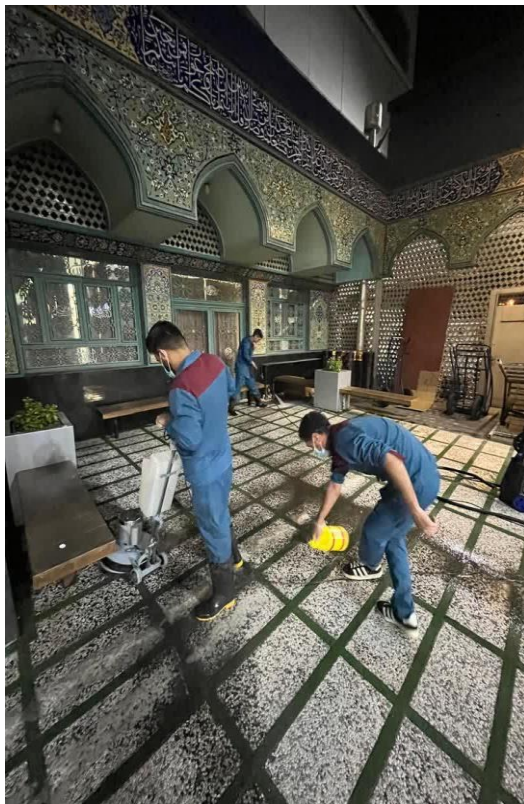
۲. انتقال تجهیزات مدیریت و ریاست: با توجه به جابجایی دفتر ریاست و مدیریت به واحد فرهنگی بیمارستان، وسایل ضروری و تجهیزات اداری آنها به محل جدید منتقل گردید.

۳. انتقال اقلام واحدهای اداری و پشتیبانی: به دلیل انتقال واحدهای اداری و پشتیبانی به ساختمان اصلی، تجهیزات این واحدها به محل امن جدید منتقل شد.

۴. ایمن سازی شیشه ها: چسب زدن کلیه شیشه های پنجره ها و درب های شیشه ای اتوماتیک به منظور جلوگیری از پرتاب شیشه هنگام انفجار و ارتعاش ناشی از حملات.

۵. جمع آوری و پاکسازی پس از اصابت پهپاد: جمع آوری تایل ها و شیشه های فرو ریخته و انجام نظافت کامل حیاط و ساختمان به دنبال اصابت چندین پهپاد به یکی از ساختمان های اصلی بیمارستان؛ پاکسازی آثار دود، خاک غلیظ و ذرات ناشی از سوختگی ساختمان مجاور از سطح بام، پشت بام و محوطه بیمارستان.





۶. پاکسازی مجدد پس از حملات مکرر: جمع‌آوری و نظافت دوباره حیاط، پشت‌بام و سالن‌ها به‌دلیل تکرار حملات به ساختمان‌های مجاور، به‌ویژه ساختمان یاس.

۷. خدمت‌رسانی به نیروهای امدادی و مراجعان: توزیع کیک و آبمیوه در دو مرحله از حملات برای نیروهای سازمان آتش‌نشانی، امدادگران، جمعیت هلال‌احمر، بیماران، همراهان و سایر افراد حاضر.

۸. نظافت کامل پس از اعلام آتش‌بس: شست‌وشوی کامل ساختمان‌های یاس، ساختمان

اصلی، دفتر ریاست و مدیریت، ساختمان علوم اعصاب و بخش‌های اداری، مالی و پشتیبانی، همچنین نظافت پیاده‌روهای اطراف بیمارستان.

۹. آموزش و توجیه کارکنان خدمات: اجرای برنامه‌های آموزشی و توجیهی کارکنان خدمات براساس ابلاغیه‌های کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان و مدیریت بحران.

۱۰. حضور کامل نیروهای خدمات: حضور مداوم و کامل کارکنان واحد خدمات در تمامی ۱۲ روز بحران و انجام وظایف محوله با بیشترین هماهنگی و آمادگی.

حامد یعقوبی

مسئول واحد خدمات بیمارستان



روایت ۱۲ روز ایثار؛ نقش بی‌وقفه واحد آتش‌نشانی بیمارستان در میانه دود و آتش

در جریان جنگ ۱۲ روزه و تحت شدیدترین حملات دشمن، واحد آتش‌نشانی بیمارستان خاتم الانبیاء (علیهم‌السلام) نقشی حیاتی و تعیین‌کننده در حفظ امنیت بیماران، کارکنان و زیرساخت‌های درمانی ایفا کرد. از نخستین ساعات بحران، این واحد با رویکردی کاملاً عملیاتی و برنامه‌ریزی‌شده، اقدامات مهمی را بنا بر آنچه در کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان آمده بود را آغاز نمود تا ضمن کاهش خطرات احتمالی، آمادگی کامل برای مقابله با شرایط اضطراری فراهم شود.

یکی از نخستین اقدامات، ایمن‌سازی مکان‌های حساس بیمارستان از جمله انبارهای دارو، تجهیزات پزشکی و نقاط حیاتی بود؛ بخش‌هایی که در صورت آسیب‌دیدن می‌توانستند روند درمان و ارائه خدمات حیاتی را مختل کنند. در ادامه، با توجه به تجربه آتش‌نشانان و احتمال شکسته‌شدن شیشه‌ها بر اثر موج انفجارات، پیشنهاد چسب‌زدن شیشه‌های پنجره‌ها ارائه و اجرا شد تا خسارات جانی و جسمی به حداقل برسد.

واحد آتش‌نشانی در طول روزهای بحران، بازدید روزانه و مستمر از تجهیزات اطفاء حریق، سیستم‌های تخلیه دود و اقلام ایمنی را در دستور کار داشت تا در صورت بروز آتش‌سوزی یا ریزش سازه، کوچک‌ترین اختلالی در عملکرد تجهیزات



رخ ندهد. در این مدت، تمامی عوامل این واحد در وضعیت آمادگی صددرصدی قرار داشتند و حضور آنها در بیمارستان، اطمینان بخش کادر درمان و بیماران بود. با دو نوبت حملات و لرزش ساختمان‌ها، عوامل آتش‌نشانان به کمک کادر درمان شتافتند و بیماران را از ساختمان اصلی و ساختمان یاس به نقاط امن و نمازخانه منتقل کردند. این جابه‌جایی در شرایطی انجام شد که صدای انفجارها لحظه‌ای قطع نمی‌شد و استرس در بالاترین حد ممکن بود. در چنین فضایی، آتش‌نشانان علاوه بر اقدامات فنی، وظیفه انسانی دیگری نیز برعهده داشتند: آرام کردن مراجعان، بیماران و حتی بخشی از کارکنان درمان. هدایت افراد به نمازخانه و فضاهای امن، همراه با اطمینان‌بخشی و مدیریت روانی موقعیت، از مهم‌ترین نقش‌های آنان بود.





اوج فداکاری این واحد زمانی رقم خورد که ساختمان مجاور بیمارستان به‌طور مستقیم هدف حملات دشمن قرار گرفت. با کسب اجازه از ریاست محترم بیمارستان، آتش‌نشانان فوراً به صحنه حادثه رفتند تا در عملیات اطفای حریق، لکه‌گیری و خارج کردن مصدومان مشارکت کنند. شدت آتش‌سوزی و تخریب به حدی بود که عملیات چندین ساعت به‌طول انجامید. در همین شرایط دشوار و با وجود دود غلیظ و خطر ریزش، تیم آتش‌نشانی بیمارستان برای ادامه همکاری با نیروهای سازمان آتش‌نشانی و امدادگران هلال احمر، اقدام به پذیرایی از آنان با آب، آبمیوه و بیسکویت کرد تا توان ادامه عملیات فراهم باشد.

این مجموعه اقدامات، تصویری روشن از نقش بی‌بدیل آتش‌نشانان بیمارستان در روزهای بحرانی جنگ ۱۲ روزه ارائه می‌دهد؛ روزهایی که شجاعت، ایثار، مسئولیت‌پذیری و آرامش آنان در دل آتش، موجب نجات جان بسیاری شد و ثبات بیمارستان را در سخت‌ترین شرایط ممکن تضمین کرد.

سعید علیزاده

مسئول واحد آتش‌نشانی بیمارستان





عملکرد مثال زدنی انتظامات در بحران‌های نزدیک بیمارستان

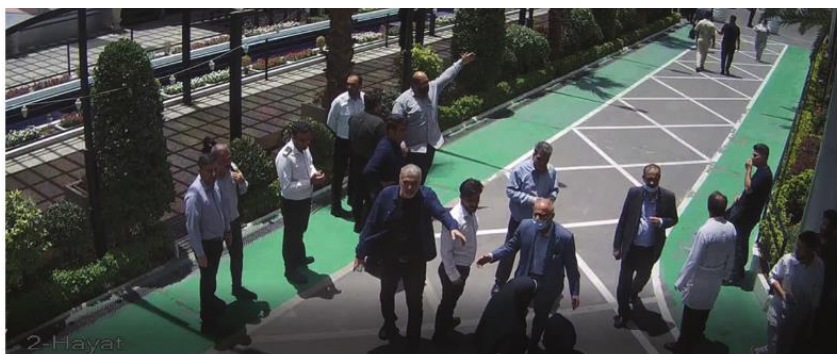
واحد انتظامات بیمارستان در طول دو نوبت حمله به نزدیکی بیمارستان، با آمادگی کامل، خونسردی و آرامش مثال‌زدنی، نقش بسیار مؤثری در مدیریت شرایط بحرانی ایفا نمود. پیش از وقوع حادثه، تمامی اعضای این واحد در جریان دستورالعمل‌های کمیته پدافند غیرعامل بیمارستان قرار داشتند و آموزش‌های لازم برای مواجهه با شرایط اضطراری دیده بودند. همین آمادگی قبلی باعث شد که در لحظات نخست بحران، بدون هیچ گونه سردرگمی و با تمرکز کامل، نظم و امنیت محوطه بیمارستان را برقرار کنند.

در هر دو نوبت حمله، واحد انتظامات نه تنها مسیر ورود مصدومان و مجروحین به اورژانس را به‌صورت ایمن و سریع هدایت نمود، بلکه به همراهان بیماران، مراجعین و سایر افراد حاضر در بیمارستان نیز کمک کردند تا به نمازخانه هدایت شوند و در محیطی امن مستقر گردند. این اقدام باعث شد که اضطراب و استرس افراد کاهش یابد و تیم درمان بتواند با تمرکز بیشتری به ارائه خدمات پزشکی بپردازد.

واحد انتظامات ضمن رعایت تمامی دستورالعمل‌های از پیش تعیین شده در کمیته پدافند غیرعامل، اقداماتی چون کنترل ورود و خروج‌ها، ایجاد مسیرهای امن، هماهنگی با تیم‌های پزشکی اورژانس و مدیریت جمعیت حاضر در محوطه بیمارستان را با دقت و نظم کامل انجام داد. رفتار آرام و حرفه‌ای این نیروها، نه تنها

امنیت فیزیکی محیط را تضمین کرد، بلکه به آرامش روحی بیماران و همراهان آنان نیز کمک شایانی نمود.

همچنین، در طول مدت حضور در شرایط اضطراری، واحد انتظامات به‌طور مستمر با کادر درمان و مسئولان بیمارستان در ارتباط بود و به محض نیاز به حمایت در بخش‌های مختلف، آماده انجام هرگونه اقدام ضروری بود. این هماهنگی و آمادگی عملی، نشان‌دهنده برنامه‌ریزی دقیق و آموزش مؤثر نیروها و رعایت کامل اصول پدافند غیرعامل بود.



به‌طور کلی، اقدامات واحد انتظامات در دو نوبت حمله به نزدیکی بیمارستان، نمونه‌ای از ترکیب خونسردی، نظم و حرفه‌ای‌گری در مواجهه با بحران بود. این حضور منظم و مؤثر باعث شد که روند خدمات رسانی به مصدومان و بیماران بدون وقفه و با بالاترین سطح امنیت و آرامش ادامه یابد و همچنین به اعتماد و اطمینان افراد حاضر در بیمارستان نسبت به مدیریت شرایط اضطراری افزوده شود.

ابراهیم کمانکش

مسئول اداره نظارت و بررسی بیمارستان



روایتی از یک روز پراضطراب در بیمارستان

روزهای جنگ ۱۲ روزه به اندازه چند سال بر ما گذشت و هر روز بیشتر سختی‌هایی را که مردم مناطق درگیر تجربه می‌کنند درک می‌کردیم. اما روزی که به نزدیکی بیمارستان ما حمله موشکی شد، برای من که تا آن زمان چنین شرایطی را تجربه نکرده بودم، یکی از بدترین و شوکه‌کننده‌ترین روزها بود. نزدیک ساعت سه بعدازظهر، در انبار آشپزخانه مشغول آماده‌سازی وسایل بیماران بودم که ناگهان صدای بلند و وحشتناکی شنیدم. چند لحظه‌ای در شوک بودم و چون داخل انبار تنها بودم، نمی‌دانستم باید چه کنم. با توجه به تهدیدهایی که نسبت به منطقه شده بود، ترس از این که مبدا بیمارستان هدف قرار گرفته باشد، لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌شد. از آنجا که آشپزخانه در زیرزمین قرار دارد، از وضعیت بیرون اطلاعی نداشتیم. اما وقتی صدای انفجارها ادامه پیدا کرد، متوجه شدم که حادثه‌ای نزدیک بیمارستان رخ داده است و مراکز اطراف مورد هدف قرار گرفته‌اند.

به محض خروج از آشپزخانه، راهروهای زیرزمین را دیدم که پر شده بود از بیماران، همراهان و همکارانی که برای در امان ماندن به آنجا آمده بودند. فضای سنگینی از نگرانی و شوک در چهره همه دیده می‌شد. مادرانی را می‌دیدم که کودکانشان را در آغوش گرفته بودند و همراه پرستاران به زیرزمین منتقل شده بودند. برخی بیماران نیز با تخت به آنجا آورده شده بودند.





در آن شرایط، تنها کاری که از من و همکاران آشپزخانه برمی آمد، تهیه آب و شربت و کمک به آرام کردن بیماران بود. کم کم دیگر کارکنان نیز به ما پیوستند و تلاش کردند فضا را مدیریت و آرامش نسبی ایجاد کنند.

با وجود همه سختی ها، آن روز نشان داد که کارکنان بیمارستان در اضطراری ترین شرایط در خدمت بیماران می مانند و مسئولیت انسانی خود را فراموش نمی کنند. از خداوند می خواهیم به همه کسانی که در هر جایگاه و لباسی به مردم خدمت می کنند، قوت و عزت عطا فرماید.

با آرزوی روزهای آرام و بهتر برای ایران عزیزمان.

محمد معصومی

کارکنان واحد تغذیه بیمارستان



از دل بخش تا دل خیابان

نزدیک‌های ظهر بود در حال دادن آب و دارو به بیمارم بودم که یک لحظه صدای خیلی بدی آمد و بخش ما پر خاک شد و سقف کاذب به کلی ویران شده بود. شدت انفجار به حدی بود اصلاً نفهمیدم که لیوان آب کجا رفت. سریع بیماران را از کنار پنجره به کناری کشیدیم تا از شکسته شدن احتمالی شیشه‌ها در امان باشند. تا به خود آمدیم، شیفت تمام شده بود. موقع خروج حس کردم ماشینم از بین رفته است. سریع به ساختمان مجاور رفتم. دیدم شهدا کف زمین افتادند. در آن لحظه ماشینم از یادم رفت و کمک کردیم تا شهدا را تخلیه و داخل کاور بگذاریم. یک جوان سرباز ۲۲ ساله را دیدم که کف خیابان افتاده بود. دیگر دوستان به کمک او رفتند. واقعاً فرصت نداشتیم. اولویت مریض‌ها بودند و به آنها رسیدگی می‌کردیم.

ماشین من مورد اصابت موشک و ترکش آنها واقع شد.
«سر خم می‌سلامت شکند اگر سبویی».

میلااد هوشمندی دلاور

پرستار ccu۲





ایستادگی کادر درمان در روزهای سخت

بسم الله الرحمن الرحيم

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

در پی اقدام غیرانسانی رژیم غاصب صهیونیستی در سحرگاه روز جمعه ۲۳ خردادماه، که با تجاوز آشکار به حریم کشورمان، منجر به شهادت مظلومانه جمعی از فرزندان رشید این مرز و بوم، از جمله فرماندهان عالی‌رتبه نظامی، استادان و دانشمندان برجسته و شهروندان بی‌گناه شد، این فاجعه دردناک، بار دیگر ماهیت وحشیانه و ضدبشری رژیمی را برملا ساخت که بی‌اعتنا به تمامی موازین بین‌المللی و انسانی، دست به کشتار و ویرانی می‌زند. شهادت سرداران سرافراز اسلام و دانشمندان متعهد و نخبه کشور که عمر خود را در راه اعتلای میهن و پیشرفت دانش صرف کردند، ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای جامعه علمی و دانشگاهی می‌باشد. همین‌طور هموطنان زیادی در طی بمباران ۱۲ روزه اعم از کودک، جوان، دانش آموز و افراد غیرنظامی شهید شدند. یکی از مناطقی که هدف بمباران شدید رژیم صهیونیستی قرار گرفت، اطراف بیمارستان خاتم الانبیا علیهم‌السلام بود. که همه ما کادر درمان شاهد آنها بودیم.

ملت ایران با خشم و اندوه عمیق، تجاوز و حمله غیرقانونی و جنایتکارانه رژیم صهیونیستی به خاک کشورمان را محکوم می‌کند. این اقدام خصمانه، نقض آشکار



تمام اصول بین‌المللی، منشور سازمان ملل و تهدیدی جدی علیه صلح و امنیت منطقه‌ای و جهانی است.

رژیم صهیونیستی که سال‌ها با سیاست‌های تجاوزگرانه و تروریستی خود، منطقه را به آشوب کشانده، اکنون با حمله به ایران نشان داد که هیچ حد و مرزی برای جنایت و بی‌قانونی نمی‌شناسد. اما ملت ایران، ملتی استوار و مقاوم است و اینگونه اقدامات بزدلانه هرگز ارادهٔ آنان را برای حفظ امنیت، استقلال و عزت ملی‌شان تضعیف نخواهد کرد.

ما از تمامی ملت‌ها، دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی می‌خواهیم که با محکومیت صریح این تجاوز، از گسترش خشونت و جنگ جلوگیری کرده و در برابر این اقدامات خطرناک سکوت نکنند.

خون پاک شهیدان این سرزمین، ضامن بیداری و ایستادگی ملت ایران در برابر هر متجاوزی است.



در روزهایی که وجدان بشریت در برابر فجایع انسانی به لرزه درآمده، رژیم صهیونیستی بار دیگر با حملات بی‌رحمانه و ضد انسانی خود، زنان، کودکان و غیرنظامیان بی‌دفاع را در سرزمین‌های اشغالی به خاک و خون می‌کشد. این اقدامات وحشیانه نه تنها نقض آشکار حقوق بشر و قوانین بین‌المللی است، بلکه نشان‌دهنده ماهیت ضدانسانی و ظالمانه این رژیم است.



تصویری از محل زندگی خانم فاطمه رنجی

ما ضمن ابراز همدردی عمیق با مردم مظلوم فلسطین و ملت‌های آسیبدیده از تجاوزات این رژیم اشغالگر، به‌طور قاطع این جنایات هولناک را محکوم می‌کنیم و از تمامی ملت‌ها، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی می‌خواهیم که در برابر این ظلم آشکار سکوت نکنند و برای پایان دادن به این جنایات اقدام عملی و مؤثر انجام دهند.

بی‌تردید، خون بی‌گناهان خاموش نخواهد ماند و مقاومت ملت‌های آزادی‌خواه، کابوس همیشگی رژیم صهیونیستی خواهد بود.
ایران، زخمی از دستان ظلم، اما استوارتر از همیشه!
تجاوز رژیم صهیونیستی به خاک پاک کشورمان نه نشانه قدرت، که نشان درماندگی دشمنان ایران است.
ما ساکت نمی‌مانیم، چون صدای حقیقت خاموش نمی‌شود.
ایران، همیشه می‌ماند IR ☪️ ...

فاطمه رنجی

پرستار ICU ارکیده



گزارش جامع اقدامات واحد تدارکات و تجهیزات پزشکی در دوره بحران جنگ ۱۲ روزه

هم‌زمان با آغاز بحران ۱۲ روزه ناشی از حمله رژیم صهیونیستی به جمهوری اسلامی ایران و ابلاغ وضعیت آماده‌باش از سوی کمیته بحران بیمارستان، واحد تدارکات و تجهیزات پزشکی با بسیج کامل ظرفیت‌های خود، اقداماتی فوری، حیاتی و هدفمند را به‌منظور تضمین پایداری خدمات درمانی و جلوگیری از هرگونه اختلال در فرآیند درمان بیماران انجام داده است. اهم این اقدامات به شرح ذیل گزارش می‌گردد:

۱- تأمین اقلام خوراکی و مواد مصرفی ضروری در شرایط اختلال زنجیره تأمین با توجه به هشدارها مبنی بر احتمال اختلال در تأمین کالا از سوی شرکت‌ها و توقف تردد در سطح شهر، این واحد:

- اقدام به تهیه و ذخیره‌سازی حجم قابل توجهی از اقلام خوراکی و مواد غذایی آماده مصرف برای بیماران، همراهان و کارکنان نمود.
- موجودی بخش غذا و اقلام مصرفی را در سطح ایمن و پایدار برای چندین روز بحرانی تثبیت کرد.

۲- تأمین فوری سوخت اضطراری (گازوئیل) جهت راه‌اندازی ژنراتورهای اصلی در پی هشدارهای وزارت نیرو درباره احتمال قطع گسترده برق، واحد تدارکات و

تجهیزات پزشکی.

- مقدار مورد نیاز گازوئیل جهت راهاندازی ژنراتورهای بیمارستان را فوراً تأمین و تحویل مخازن کرد.
- ذخایر احتیاطی نیز برای دوره‌های احتمالی قطع برق ایجاد شد.
- ۳- خرید اضطراری ونتیلاتورهای پنوماتیک جهت استفاده در شرایط قطع برق به‌منظور حفظ جان بیماران وابسته به ونتیلاتور و جلوگیری از اختلال در عملکرد دستگاه‌های الکتریکی، این واحد:
- اقدام به تأمین ونتیلاتورهای پنوماتیک مناسب برای شرایط بی‌برقی نمود.
- دستگاه‌ها فوراً تحویل واحدهای درمانی شده و در حالت آماده‌باش قرار گرفت.
- ۴- ارسال و ثبت فوری اسناد مالی و فاکتورها در امور مالی با توجه به احتمال اختلال در سامانه‌ها و ریسک آسیب به زیرساخت‌های سرور:
- کلیه فاکتورها و اسناد مربوط به خریدهای جاری بدون وقفه به واحد امور مالی ارسال شد.
- اقدامات لازم جهت ثبت به‌موقع در حساب، برای صیانت از حقوق بیمارستان و طرف‌های قرارداد، انجام پذیرد.
- ۵- تداوم فعالیت واحد به‌صورت کامل و بدون وقفه در کل ایام بحران در شرایطی که بسیاری از سازمان‌ها با کاهش فعالیت مواجه شده بودند:
- واحد تدارکات و تجهیزات پزشکی به‌صورت تمام‌وقت، حضوری و بدون لحظه‌ای توقف فعال بود.
- تأمین اقلام مصرفی، درمانی، پشتیبانی و تجهیزات حیاتی بدون کوچک‌ترین اختلال ادامه یافت.

- ارتباط مستمر با شرکت‌های تأمین‌کننده برقرار و زنجیره تأمین بیمارستان پایدار نگه داشته شد. این موضوع نقش کلیدی در حفظ آرامش بیمارستان و استمرار خدمات درمانی داشت. مجموع اقدامات انجام‌شده در بازه بحران، نشان‌دهنده عملکرد چابک، دقیق، آینده‌نگر و مبتنی بر مدیریت شرایط اضطراری توسط واحد تدارکات و تجهیزات پزشکی زیر نظر ریاست محترم بیمارستان می‌باشد. این تلاش‌ها به‌طور مستقیم در جلوگیری از وقفه درمانی، حفظ ایمنی بیماران و پایداری عملیاتی بیمارستان نقش‌آفرین بوده است. شایان ذکر است نقش به سزای سایر واحدهای بیمارستان در یکپارچگی ارائه خدمات نیز شایسته تشکر و احترام می‌باشد.



مهندس علی کاوه
مسئول واحد تدارکات و تجهیزات



نماز خانهای که مهدِ کودکانِ صبر شد

در میان همهٔ صحنه‌های درخشان ایثار و مقاومت در روزهای پر التهاب جنگ دوازده‌روزه، یکی از زیباترین و تأثیرگذارترین جلوه‌ها، تبدیل نمازخانهٔ بیمارستان به مهدکودک موقت بود؛ حادثه‌ای ساده در ظاهر، اما لبریز از معنای فداکاری، ایمان و عشق مادری در دل بحران.

با شدت گرفتن حملات و ناامنی اطراف بیمارستان، شرایط به‌گونه‌ای پیش رفت که بسیاری از پزشکان و پرستاران، دیگر نمی‌توانستند فرزندان خردسال خود را در خانه یا نزد آشنایان بگذارند. فاصله‌ها ناامن شده بود، رفت‌وآمد خطر داشت و هر لحظه احتمال حملهٔ تازه‌ای وجود داشت. در چنین وضعی، با تصمیمی انسان‌دوستانه و همدلانه، نمازخانهٔ بیمارستان به‌صورت موقت محل نگهداری فرزندان کادر درمان شد.

صبح‌ها، پیش از آغاز شیفت کاری، مادران پرستار و پزشک، فرزندان را با دلی پر از مهر و نگاهی آمیخته به نگرانی به نمازخانه می‌آوردند. در گوشه‌ای از آن مکان مقدس، پتوها و بالش‌های کوچکی پهن شده بود، چند اسباب‌بازی ساده، چند دفتر نقاشی و مداد رنگی... و همین‌ها برای دل کوچک کودکان، دنیایی از آرامش می‌ساخت.

گاهی صدای خندهٔ کودکان‌شان با زمزمهٔ دعا و تلاوت قرآن در هم می‌آمیخت، و فضای نمازخانه را رنگ دیگری می‌داد؛ آمیزه‌ای از پاکی، ایمان و زندگی در میانهٔ



تاریکی جنگ. پرستاری که دقایقی پیش در اتاق عمل دستی بر زخم مجروح گذاشته بود، حالا در فرصتی کوتاه می‌آمد، موهای دختر کوچکش را نوازش می‌کرد، بوسه‌ای بر پیشانی‌اش می‌زد و بی‌درنگ، با صلابتی ستودنی، به بخش بیماران بازمی‌گشت.

کودکان، با آن بی‌خبری معصومانه‌شان، شاید نمی‌دانستند در بیرون چه می‌گذرد؛ اما حضورشان، نیرویی تازه در دل مادران می‌دمید. صدای خنده کودک، گاه بهترین مرهم برای دل‌های خسته پرستاران بود. آنان می‌دانستند که در دل همین بازی‌ها و لبخندها، معنا و انگیزه ادامه راه نهفته است.



نمازخانه، در آن روزها، دیگر فقط مکانی برای نماز نبود؛ بلکه خانه‌ای امن برای دل‌های کوچک و پناهگاهی برای مادرانی بود که میان دو عشق بزرگ در نوسان بودند: عشق به فرزند و عشق به خدمت. دیوارهای ساده آن نمازخانه، شاهد اشک‌هایی بودند که پنهانی بر گونه‌های مادران جاری می‌شد؛ اشک شوق و دلتنگی، در کنار امید و ایمان.

در همان فضای کوچک، گاهی کودکان در کنار هم، سوره‌های کوتاه قرآن را از حفظ می‌خواندند یا با زبان کودکانه‌شان برای پدران و مادرانشان دعا می‌کردند. آن لحظات، معنای تازه‌ای از مقاومت و بندگی را به تصویر می‌کشید؛ گویی خداوند در دل کودکان، آرامشی نهاده بود که به بزرگ‌ترها تسلی می‌داد.

و شگفت آن که در میان همه هیاهوی جنگ، هیچ‌یک از مادران شکایت نکردند. آنان با صلابتی ستودنی هر روز به کار درمان بیماران بازمی‌گشتند؛ گاه شب‌ها بدون استراحت، گاه در میان صدای آژیر و انفجار، اما همیشه با لبخند. زیرا می‌دانستند که فرزندان‌شان در مکانی آکنده از ذکر و دعا، در پناه خدا هستند.

آن مهدکودک کوچک در نمازخانه، نماد ایمان و انسانیت شد؛ جایی که مادران با دستانی خسته اما دلی استوار، وظیفه خود را انجام می‌دادند و کودکان با لبخندهایشان امید را در دل‌ها زنده نگه می‌داشتند. مکانی که در میان آتش و اضطراب، نوای زندگی، صبر و توکل از آن به گوش می‌رسید.

شاید سال‌ها بگذرد و آن نمازخانه دیگر همان شکل ساده آن روزها را نداشته باشد، اما خاطره کودکان کوچک آن مهد ایمان، همچنان در ذهن‌ها زنده خواهد ماند؛ یادگاری از مادرانی که در میان طوفان جنگ، نه تنها فرو نریختند، بلکه قامت صبر و عشق را معنا کردند.

علی رضایی

امام جماعت بیمارستان



از جمله صحنه‌هایی که هرگز نباید از یادها محو شود

برپایی نماز جماعت در سه وعده در نمازخانه بیمارستان، در روزهای پیرالتهاب جنگ دوازده روزه است. در آن روزها که هر لحظه‌اش با اضطراب، خستگی و دغدغه نجات جان انسان‌ها درهم‌تنیده بود، صدای اذان همچون نسیمی از آرامش بر فضای بیمارستان جاری می‌شد و قلوب مضطرب را به یاد خدا می‌برد. در همان لحظات دشوار، آیه شریفه دوباره معنا پیدا می‌کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (بقره/۱۵۳) گویی نماز و صبر، دو بالی بودند که پزشکان، پرستاران، امدادگران و همراهان بیماران را بر فراز رنجه‌ها بلند می‌کردند و به آنان توان ادامه‌دادن می‌بخشیدند.

با طنین هر اذان، خستگی‌ها کنار گذاشته می‌شد و جمعی از مومنان در صف‌های درهم‌تنیده نماز جماعت می‌ایستادند؛ صف‌هایی که نه تنها نماد عبادت، بلکه تصویری روشن از همدلی و پیوند روح‌ها بود. در آن فضای آمیخته به هیاهوی جنگ، کلام خدا آرام‌بخش دل‌ها می‌شد: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد/۲۸) و چه ذکری بالاتر و کامل‌تر از نماز که روح را از هراس خالی و به نور امید روشن می‌کند.

نمازهای آن روزها، تنها شیوه‌ای از عبادت روزانه نبود؛ پناهگاهی بود برای دل‌هایی که زیر بار فشار و مسئولیت خم شده بودند. هر «الله‌اکبر» اعلام می‌کرد



که هنوز نوری باقی است؛ و هر «قد قامت الصلاة» یادآور می‌شد که زندگی و ایمان، حتی در میان آتش و دود، جریان دارد.



اقامه نماز جماعت در بحبوحه بحران، جلوه‌ای از ایستادگی مؤمنانه بود؛ تفسیر زنده‌ای از این آیه شریفه: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق/۳) ایمان جمع شده در آن نمازخانه، نشان می‌داد که توکل، چگونه می‌تواند ترس را به آرامش و تردید را به اطمینان بدل کند.

به‌راستی آن نمازهای جماعت، در اوج التهاب و ناامنی، پیام زنده‌ای از حیات، نور و پیروزی بود؛ گواهی بر این حقیقت که در تاریک‌ترین لحظه‌ها نیز عبادت می‌تواند همچون چراغی فروزان راه را روشن کند و دل‌ها را به صبر، امید و استقامت پیوند بزند.

دکتر محمود رضا ذکاوت

مسئول واحد فرهنگی و روابط عمومی بیمارستان



عبادت در لحظه‌های اضطراب: روایت نماز جماعت روز ۲۳ خرداد

نماز جماعت در شرایط بحرانی روز دوشنبه، ۲۳ خرداد ۱۴۰۴، حدود ساعت ۱۰ دقیقه به دوازده ظهر، منطقه‌ای نزدیک بیمارستان تحت اصابت شش راکت قرار گرفت. این حادثه امنیتی و ترسناک در حالی رخ داد که شرایط برای برگزاری نماز جماعت ظهر و عصر، به طور طبیعی فراهم شده بود. با این وجود، نکته جالب و قابل توجه این بود که نماز جماعت تعطیل نشد و با وجود فشار و اضطراب ناشی از وضعیت امنیتی، برگزارکنندگان و مومنان تصمیم گرفتند که نماز خود را به طور کامل برگزار کنند.

با توجه به شرایط خطرناک و نیاز به ایمنی بیشتر، نماز جماعت حدود یک ساعت با تأخیر برگزار شد تا افراد بتوانند با اطمینان نسبی در مکان امن حضور پیدا کنند. این اقدام نشان‌دهنده تعهد مومنان به عبادت و حفظ نظم مذهبی، حتی در شرایط بحرانی بود.

بنابراین، اگرچه نماز جماعت طبق برنامه معمول ساعت ۱۲ ظهر شروع می‌شد، به دلیل شرایط پیش‌آمده، شروع آن به ساعت ۱۳:۰۰ موکول شد. با وجود فشار روانی ناشی از اصابت راکت‌ها، حضور مردم در نماز جماعت نشان داد که ارادت به نماز و وحدت جمعی، توانسته بر ترس و خطر غلبه کند.



این اتفاق همچنین یادآور اهمیت امنیت و آمادگی در شرایط بحرانی برای تجمعات عمومی، حتی تجمعات مذهبی است. مسئولان و برگزارکنندگان با مدیریت هوشمندانه، توانستند هم آرامش مومنان را حفظ کنند و هم عبادت را بدون قطع شدن برگزار نمایند.



به طور کلی، این رویداد نمونه‌ای از استقامت، ایمان و همبستگی جامعه بود که حتی در شرایط تهدید و اضطراب، ارزش‌های دینی و اجتماعی را زنده نگه می‌دارد.

دکتر محمود رضا ذکاوت

مسئول واحد فرهنگی و روابط عمومی بیمارستان



پرستار (مامای) قهرمان

روز بیست و سوم خرداد ... صبح زود بیدار شدم که بعد از چند روز مرخصی به بیمارستان بروم؛ لیوانم را پر از چای کردم و زدم بیرون. دوستم منتظرم بود. سلام و احوالپرسی کردیم. گفت: تونستی بخوابی؟! از راه رسیدی خسته هم بودی ... دیشبم که... گفتم: آره بابا بیهوش بودم؛ گفت: یعنی صدا نشنیدی؟؟ گفتم صدای چی؟! گفت موشک! گفتم: وا حالت خوبه؟! موشک چی؟ گفت یعنی نمیدونی؟؟! گفتم چیو؟ گفت که جنگ شده! گفتم چی میگی؟! وا گرفتی منو؟؟ گفت نه جنگ شده، رژیم صهیونیستی حمله کرده ...

فکر کردم زده به سرش یا من خوابم. چای خوردم. نگاهم به آسمون افتاد. چقدر هوا غبار آلود بود. بوی خاک و دود و ...

اولین صحنه‌ای که دیدم، تابلو خروجی اتوبان به سمت شهرک شهید دقایقی بود که ورودی بسته بود و کلی ماشین پلیس و آمبولانس در رفت و آمد بودن... با سری گیج و چشمانی گرد شده رسیدیم به ونک! اولین ساختمان تخریب شده رو دیدم. بازم برام گنگ بود؛ چه خوابی بودم من؛ چه خبر بوده دیشب ...

رسیدم بیمارستان. چهره‌های مبهوت و چشمای ورم کرده و گریان همکاران نشان می‌داد که خیلی اوضاع وخیم تر از اونیه هست که من فکر می‌کنم ... یکم که گذشت حاج آقا ذکات به بخش ما آمدند. با اندوه و تاسف برای ما از خبر شهادت سردارهای بزرگ و دانشمندان و صحنه‌هایی که خودشون از نزدیک دیده بودن صحبت کردند و به رسم هر سال، عیدی روز عید غدیر رو بهمون دادند. هر کس نظری می‌داد. اینترنت که قطع و وصل می‌شد، هر کس از هر طرفی خبری



می داد. اصلاً نمی دونستم چی میشه و چه خبره... رفتم اتاق عمل برای زایمان سزارین؛ اولین نوزاد روز بیست و سوم خرداد یعنی اولین روز جنگ به دنیا آمد؛ بدون اغراق باید بگم رفتار این نوزاد برای من عجیب بود؛ از همان لحظه تولد یک بغض عجیبی داشت. وقتی بلافاصله بعد تولد گذاشتمش روی آغوش مادرش، یک ولع خیلی عجیبی داشت که تا امروز ندیدم توی هیچ نوزادی ... جوری شیر می خورد از همون لحظه اول که همه میگفتند این می دونه که جنگ شده، می ترسه که قحطی بشه و دیگه نتونه شیر بخوره



خبرهای مختلف از همه جا می رسید. بیمارستان که اعلام آماده باش کرد، یک سری فقط گریه می کردند. فکر پدر و مادرشون، فکر بچه هاشون که توی خونه تنها هستند. هر نیم ساعت زنگ میزدند خونه؛ ترسیدی؟ خبری هست؟ صدا نیومد؟ گریه نکنی ها! نترسی مامان زود میام؛ بعد هم که قطع می کردند، های های گریه می کردند...

نگرانی موج میزد. همه جا خودمون سعی می کردیم با شوخی و خنده بگذرونیم ولی در دل همه آشوب بود ... همون روز اول که آماده باش اعلام کردند؛ خودم رفتم یه تیکه کاغذ برداشتم و بالاش نوشتم؛ اسامی افرادی که داوطلبانه حاضر به شیفت در شرایط اضطراری هستند: اولین اسم با خط درشت و اطمینان کامل خودمون نوشتم. فهیمه کاوسی ... بعد از من خیلی های دیگه اسمشون رو نوشتن و اعلام کردیم به جز بیمارستان خودمون اگر جای دیگه هم نیرو خواست ما هستیم. خانواده رو به اجبار فرستادم که به باغ بروند. هیچ جوهره راضی نمی شدند، ولی بهشون این اعتماد رو دادم که جای من خیلی امن هست و هیچ کس اجازه نداره به بیمارستان حمله کنه مخصوصاً که هلال احمر هم در کنار ماست و ما در امن ترین نقطه شهریم ... حتی اگر سمت خونه خبری باشه میام بیمارستان. حتی گفتند اگر کسی امکان تردد نداره می تونه توی بیمارستان اسکان پیدا کنه؛ خلاصه به هر اجباری بود فرستادمشون. پدرم چون خودش کادر درمان بود و زمان جنگ حضور داشته، خیلی خوب شرایط من را درک می کرد و با اینکه نگرانم بود، ولی با نگاهش و حسی که بهم منتقل می کرد، تشویقم می کرد و اعتماد به نفسم رو بالاتر می برد.

شهر روز به روز خالی تر شدف هشدارهای تخلیه تهران جدی تر ... تنها ساکن حاضر در کوچه بهار من بودم. روزها می رفتم بیمارستان و شب که برمی گشتم حسرت دیدن یک ماشین توی اتوبان و وحشت شهر خالی برای من بیشتر بود، از ترس دیدن پهبادهای و ضدهوایی های توی آسمون.





با وجود نگرانی‌های خانواده و دوستان و تماس‌ها و پیگیری‌های مدام آنها که می‌گفتند خب همیشه نری بیمارستان؟ توام برو پیش بقیه تهران خطرناکه ... و این خطرناک بودن وقتی جدی شد که اولین حمله به ساختمان ستاد شد؛ آتش سوزی و تخریب وحشتناک... دیگه همه میدونستند که جای من امن نیست، ولی خودم هرچی می‌گذشت بیشتر مطمئن می‌شدم که باید بمانم و تا آخرش هستم. هر اتفاقی هم که بیفته من رفتنی نیستم.. روز بیست و نهم، روزی بود که تهدید کرده بودند بیمارستان‌های نظامی را می‌زنیم! جلسه ای اول صبح تشکیل شد و اعلام کردند که احتمالش هست به بیمارستان حمله بشود. بین خود با همکاران

گفتند که حداقل نیرو حضور داشته باشه و من خودم خواستم که بمانم؛ میتونم بگم که قلب همه در حال فروپاشی بود، ولی سعی می کردیم به هم آرامش بدیم. حتی با شنیدن بسته شدن یه در همه از جا می پریدن...



روز دوم تیر ماه بود؛ صبح با یک حال عجیبی خواستم کفش های همیشگی سرکارم را بپوشم؛ گفتم بذار کتونی بپوشم شاید ... کوله پشتی آماده جلوی در را برداشتم و راهی بیمارستان شدم. خیابان پر بود از ایست و بازرسی و آنقدر خلوت بود که زود رسیدم. اصلاً دل و دماغ این را نداشتم که چیزی با خودم ببرم حتی لیوان چایی خود را هم با خودم نبردم؛ همه یک حس و حال عجیبی داشتیم. همکارانی هم که با هم شیفت بودیم، انگار می دانستند آن روز یک اتفاقی خواهد افتاد. حتی سوپروایزری که خیلی وقت بود ندیده بودمش به بخش آماد و گفت

فقط خواستم ببینمتون و حال و احوالتون را بپرسم. معلوم نیست زنده باشیم یا نه

...

بخش زنان زایمان از طبقه پنجم منتقل شده بود به طبقه چهارم بخش هشت؛ بخشی که من ده سال پیش از آنجا کارم را شروع کرده بودم و حس یک خانه قدیمی را برای من داشت؛ بخش هم تقریباً پر بود؛ مددجوهای که روز قبل زایمان کرده بودند و قرار بود آن روز مرخص بشوند؛ بعضی همراه بیماران عجله داشتند که مریضشون را زودتر مرخص کنند. ساعت تقریباً ده و نیم بود که دیدم دوستم داره با مامانش صحبت می‌کنه و با بغض گفت مامانم میگه صدای انفجار آمده و همه شیشه‌های خانه شکسته است ...

بعد فهمیدیم پادگان افسریه را زدند... دلتنگ خانواده‌ام شدم؛ روزی چند بار باهاشون تلفنی صحبت می‌کردم و می‌گفتم همه چی خوبه و نگران من نباشید و اینجا هیچ خبری نیست. یک وقتی هم می‌گفتم خدا کنه که اینترنت قطع باشه که متوجه نشوند که اطراف من چه خبره... جایی که من می‌گفتم از همه جا امن‌تره، حالا شده بود نقطه تهدید جنگ!

ساعت نزدیک یازده بود. زنگ زدم که با خانواده صحبت کنم. داشتم با فاطمه خواهرم صحبت می‌کردم و همه چی آرومه و من خیلی خوبم و هیچ خبری نیست و نگران من نباشید و این حرف‌ها را طبق هر روز بهشون می‌گفتم و ته بخش قدم می‌زدم که یکباره صدای انفجار شدید همه جا را به لرزه در آورد؛ فقط صدا نبود، یک موج شدید بود که خودم با تمام وجودم حسش کردم. انگار از کف پام منتقل شد، از ستون فقراتم رد شد و از مغزم بیرون زد! و صدای جیغ و صدای انفجار بعدی... فاطمه نگران گفت: چی شد؟ فقط گفتم من خوبم و تماس قطع شد.

فقط همین که صداها را می‌شنیدم و چشم‌ام می‌دید، فهمیدم که زنده‌ام ولی اینکه لحظه بعد هستم یا نه ...! همه جیغ می‌کشیدند. در عرض چند ثانیه همه چیز زیر و رو شد. صدای شکستن شیشه، صدای انفجار بعدی ... یک سری از همراهان که مریضشون سرپا بود، راهی راه پله شدند؛ نوزاد بود که بغل کنان میزدند





زیر بغلشون و بچه‌ها را از مهلکه نجات می‌دادند. انتهای بخش راه فرار نداشت، و اتاق‌ها هنوز مملو از بیمار بود؛ یکی از همکاران که تازه یکی دو ساعت بود از اتاق عمل بیرون آمده بود و زایمان کرده بود را با تعجب می‌دیدم که خبری از بی‌حسی پاهاش نبود و هراسان جلوی در اتاقش ۴۱۷ ایستاده بود. رد خون روی پاهاش دیده می‌شد؛ صدای انفجار بعدی ... رفتم به ملحفه از روی تخت کشیدم و پیچیدم دور بدنش و بدو بدو ویلچر را از انتهای بخش آوردم و نشوندمش روی ویلچر تا جلوی پله‌ها بردمش. همه در حال فرار بودند. صدای انفجار بعدی خاک و صدای شکستن شیشه‌ها و در ادامه سقف اتاق نوزادان ریخت. فقط همه خداروشکر می‌کردیم که نوزادی در اتاق نبود و همه نوزادان پیش ماماناشون بودند ...

دوباره برگشتم توی بخش. می‌دانستم هر لحظه ممکن هست که انفجار بعدی روی سر من باشه و همه چی تموم بشه، ولی به خودم می‌گفتم هنوز زنده‌ای. پس تا هستی الان تنها کاری که میتونی انجام بدی اینه که به بقیه کمک کنی! در لحظه به خانواده‌ام فکر می‌کردم، به عزیزانم، به دوستانم، به کسانی که می‌دانم فقط چشمشون به در بود که من زنده پیام بیرون. صدای قلبم رو می‌شنیدم، ولی تنها چیزی که زورش بهم نمی‌رسید حس فرار و ترس بود! اصلاً برای من مهم نبود؛ دوباره برگشتم انتهای بخش؛ دونه دونه درب اتاق‌ها را باز کردم. صدای هیاهو از بیرون می‌آمد. آژیر، صدای جیغ، صدای تخریب، بوی خاک. از سقف خاک می‌ریخت پایین. روی مقنعه‌ام خاکی شده بود؛ درب اتاق‌ها را دونه دونه باز می‌کردم؛ با صدای بلند داد زدم: کسی اینجا نیست؟؟ کسی اینجا نیست؟؟ همیشه هم ترس با فرار همراه نیست، یک وقت‌هایی ترس آنقدر غلبه می‌کنه که قدرت رفتن را از آدم‌ها میگیره. اتاق ۴۱۹ رو که باز کردم، هنوز نرفته بودند. یکی یکی فرستادمشون بیرون. نوزاد را دادم به پدرش. یک ملحفه پیچیدم دور مادر و دستش رو گذاشتم تو دست خواهرش و به سمت پله‌ها هدایت کردم. دوباره برگشتم. تا همه اتاق‌ها را چک نکنم خیالم راحت نمی‌شد. این وسط ماریا هم دلسوز و نترس



از این اتاق به اون اتاق می‌رفت؛ همکار خدمات با سن و سالی که داره و خودش هم به سختی راه می‌رفت، دیدم که نوزاد را بغل گرفته بود و تو بخش می‌دوید تا نوزاد رو گذاشت تو بغل خانوادش همه اتاق‌ها رو چک کردم. خیالم راحت بود که کسی جا نمانده. نمی‌دونم چند بار سر و ته بخش را دوان دوان رفتم و برگشتم، ولی یک توان و قدرت عجیبی توی وجودم بود که به همه آن ترس و استرس‌ها غلبه کرده بود.

اتاق بعدی رو که باز کردم، دیدم در حال جمع‌آوری وسایلشان هستند. آدما با هم فرق دارن، یکی همون لحظه اول فرار می‌کنه و یکی هنوز مانده بود تا وسایلش را جمع کنه و یکی هم مثل من مطمئن از اینکه باید تا آخرین لحظه بمونه و خیالش راحت بشه از اینکه بخش خالی شده و فکر نجات خودش هم نیست از بخش آمدم بیرون و رفتم توی پله‌ها. دیگه تقریباً خلوت شده بود. کسی نمانده بود. طبقه اول همکاران کمک رو دیدم که بیماران را روی تخت رو جابجا می‌کردند؛ خیلی‌ها بودند که اصلاً ترسی تو وجودشون دیده نمی‌شد؛ با قدرت و افتخار گفتم من بخش رو خالی کردم؛ کسی بالا نیست ...

از ساختمان که بیرون آمدم، کلی چشم‌های نگران دنبال هم می‌گشتند؛ با دیدن هر کدام از دوستانم، نفس راحتی می‌کشیدم. ترس و اضطراب خیلی‌ها رو بی‌قرار کرده بود. یک سری بیمارستان را همان موقع ترک کردند. مریض‌ها نگران بودند، همراهان پریشان بودند. خیلی از پزشکان را دیدم با اینکه خودشون رنگ به رخسار نداشتند و حالشون دگرگون بود، سعی می‌کردند هر کس رو که می‌بینند، آنها را به آرامش دعوت کنند. همه کنار حیاط و مسجد جمع شده بودند. آسمان پر از غبار و دود و خاک بود. سقف بعضی بخش‌ها ریخته بود. شیشه‌های شکسته دیده می‌شد. همکارم که ماه آخر بارداریش بود با ترس و گریه نمی‌دونم چطور چهار طبقه را تا حیاط پایین آمده بود. یک ویلچر از انتظامات گرفتم و نشوندمش روی آن...

در حیاط هیاهو بود. همه فقط انگار از دیدن اینکه همه زنده اند خیالشون راحت می‌شد. این که می‌دیدم همه هستند؛ از رییس محترم بیمارستان تا خانم حکمی عزیز و مدیر بیمارستان و مسئولین محترم انتظامات و بازرسی که هر روز تا آخرین لحظه در کنار کارکنان بودند، دیدنشون برای من واقعاً دلگرمی بود. خیلی بهم حس امنیت می‌داد... واقعاً خوشحال بودم.

شربت زعفران و گلاب بود که همکاران با مهربانی به دست هم می‌دادند ... کم کم که اوضاع آرام شد، گفتند که با حداقل نیرو در محل کار بمانید و تعداد مریض هم کم شده است. خودم خواستم که بمانم. داخل بلوک زایمان بودیم، بخش فعلاً قابل استفاده نبود. سعی می‌کردیم به هم روحیه بدهیم. دوستم رفت از بوفه تخمه خرید. هرچی میوه داشتیم گذاشتیم روی میز. گفتند حدیث کساء بخوانیم برای آرامش و رفع بلا.

حادثه بزرگ بود. ما فقط صداشو شنیده بودیم. غروب بعد از بیرون آمدن از محل کار و وقتی که از خیابان رد شدم، خرابه‌های ساختمان‌های بزرگ فتا و نیروی انتظامی را دیدم، غم عالم ریخته شد تو دلم ... چقدر سرباز؟ چقدر شهید؟ چقدر جوون؟ فقط با بغض از خدا می‌خواستم که سلامتی، امنیت و آرامش را بهم همه ما برگردونه.

من آن روز نمی‌دونستم که چی شده و من چکار کردم، ولی بعداً به لطف و توجه همکاران عزیز و بزرگوار و جناب آقای کمانکش فهمیدم آخرین خانمی که از بخش‌های بیمارستان خارج شده من بودم؛ من که بدون برنامه‌ریزی و فکر کردن این کار رو کردم ولی الان که بهش فکر می‌کنم، مطمئنم که بازم اگر توی این شرایط قرار بگیرم، حتماً همین کار را می‌کنم و خودم پیش خودم و خدای خودم سربلندم و یک مدال افتخار به گردن خودم انداختم.

فهیمة کاوسی

پرستار (ماما) بخش ۱۴ نوزادان



مکاتبه دبیر شورای اقامه نماز بنیاد شهید و امور ایثارگران از برگزاری نماز جماعت در طول جنگ ۱۲ روزه

تاریخ: ۱۴۰۴/۰۷/۰۶
شماره: ۴۲۰۱/۰۴/۷۱۹۳۹
بسته: ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مقام مسئولیت: دبیر شورای اقامه نماز بنیاد شهید و امور ایثارگران است
«سرمايه گذاري براي توليد»

دفتر نمایندگی ولی فقیه

برادر ارجمند جناب آقای مهدیان داماد
معاون محترم برنامه ریزی، نظارت و ارزیابی ستاد اقامه نماز

سلام علیکم؛

با احترام، به استحضار می‌رساند: بیمارستان حضرت خاتم الانبیاء(ص)، از مراکز تابعه بنیاد شهید و امور ایثارگران، به همت ریاست بیمارستان (خصوصاً در دوران مسئولیت جناب آقای دکتر کانلی) بیش از ده سال است که توفیق برگزاری مستمر نماز جماعت عمومی در سه وعده (صبح، ظهر و عصر، مغرب و عشاء) را دارا می‌باشد. این مکتب مقدس افزون بر اقامه نماز، محل برگزاری جلسات تربیت خوایی و جزوه‌خوانی قرآن کریم با حضور اساتید برجسته و پخش مستقیم رادیو قرآن در ماههای مبارک رمضان بوده است.

نکته شایان توجه آن است که حتی در دوران جنگ تحمیلی ۱۲ روزه، با وجود حملات مکرر به بیمارستان و اطراف آن، اقامه نماز جماعت ترک نگردید و مسجد، مأمنی امن برای آرامش روحی و آرام بیماران، مردم و کارکنان به شمار می‌رفت.

بدین وسیله ضمن تقدیر از خدمات ارزشمند، امید است تلاش‌های ماندگار بیش از پیش مورد حمایت، تجلیل و توجه قرار گیرد.

با تجدید احترام

اسدالله کریمی

مشاور فرهنگی و دبیر شورای اقامه نماز بنیاد شهید و امور

ایثارگران

رونوشت:

حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای سیدرمضان موسوی مقدم-نماینده محترم ولی فقیه در بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیرعامل محترم بیمارستان خاتم الانبیاء

لوح تقدیر از نماینده ولی فقیه در بنیاد شهید و امور ایثارگران برای برگزاری نماز جماعت در جنگ ۱۲ روزه



لوح تقدیر ستاد اقامه نماز کشور برای برگزاری نماز جماعت در جنگ ۱۲ روزه



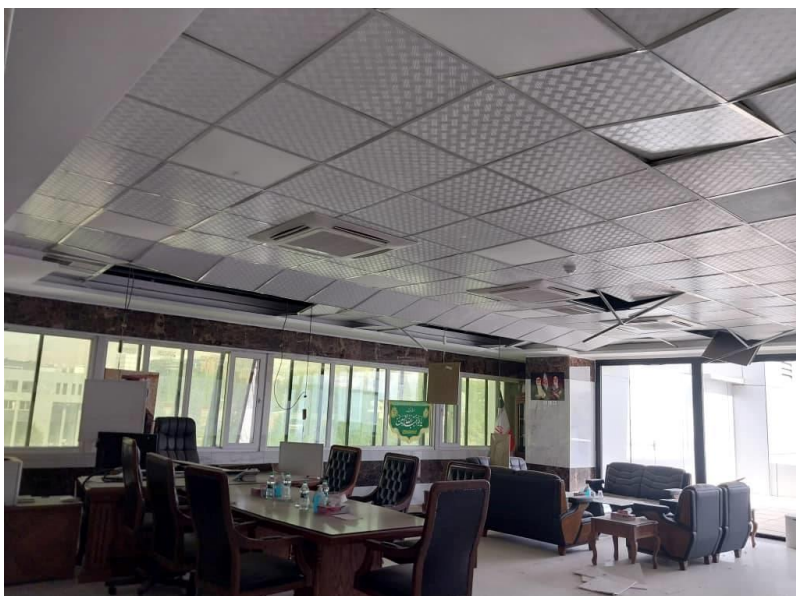
A vertical floral border featuring a variety of flowers including roses, tulips, and carnations in shades of pink, red, and orange, set against a white background with green foliage. The border is framed by a decorative blue and gold pattern at the bottom.





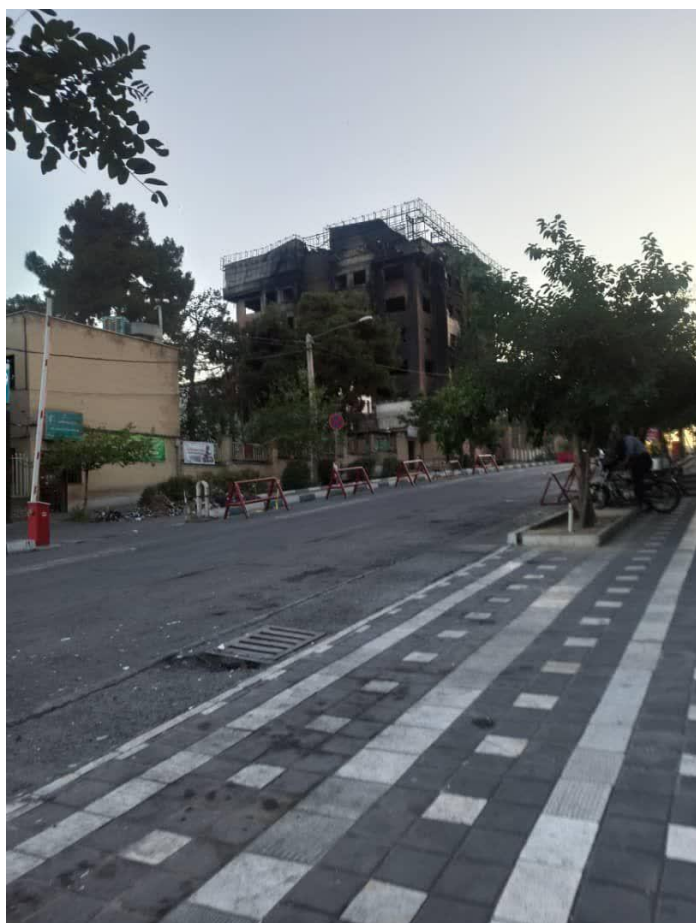


تصاویری از حوزه ریاست بیمارستان





















حضور کادر درمان بلوک نوزادان بصورت شبانه روزی در بیمارستان



اولین نوزادی که روز اول جنگ به دنیا آمد
تاریخ تولد روی دستبند ثبت شده است (۱۴۰۴/۳/۲۳)



آماده سازی بخش ویژه در ایام جنگ ۱۲ روزه





